

Faseeruddin B.A. III year (Honors)
Faseeruddin B.A. III year (Honors)

۷۸۶



قصائد عربی

بفرمایش

شیخ مبارک علی تاجر کتب و بیانی ہامی دروازہ

لاہور

۱۹۲۲ء

گلزار بہار پریس لاہور، باہتمام شیخ گلزار محمد پرنٹر کے چھپا

یوم اعلیٰ کتاب و تفسیر

۱۹۲۲ء مطابق ماہ جمادی الثانی ۱۳۴۵ھ

محمد علی شاہ

۷

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16036

6

[illegible]

از غلبه باد پریشان کنیم زلف الم را
 در چشم وجود اندهم جاسم را
 بهیروی من رو کند رویه رم را
 سوست بایر این در اگر چه سیریم را
 گنگام نمودند همه دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید عجم را
 آن آبای خود را بشمرم اصحاب کم را
 این شکوهت بود ادب باب هم را
 مدح ست گوی هرات اب عم را
 هر چند هوا عطر و دقت ششم را
 اینک بشهادت طلبیم لوح قلم را
 برداشت بیکدیست قدیم او علم را
 آرایشی از تو بکند سنجیم را
 این نغمه نشیدت در صوت نغم را
 طبع شهنشاه عرب را و عجم را
 خاک را و شرف و ادب هم را
 تا رخ قوله بنوشتند عدم را

از غلبه دنیا الم آشوب نگوم
 فقر کسب است کشت از مسنیت
 به برگی من غنم بدولت ما
 این جوهرات از شرف نسبت آبا
 هر چند که در شکش جا و مصاب
 از نقش نگار در و دیوار شکسته
 تا گوهر آدم نسیم باز نه است
 اما بود و وصف اضافی بهنرفات
 این برقی نجابت که جمل از گهرین
 وصف کل دیحان بهو بار نگردد
 المنة لیه که فیاض به نسب است
 اقبال سکندر بجای گیری نظم
 نوبت من افتاد بگوئید که دران
 نه غلط این نغمه بوقع نردم
 دورا که بود تا کن آرایش مسند
 آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم
 روز که شمر و ندهد عیش نه محالات

دیس باد پریشان کنیم زلف الم را
 در چشم وجود اندهم جاسم را
 بهیروی من رو کند رویه رم را
 سوست بایر این در اگر چه سیریم را
 گنگام نمودند همه دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید عجم را
 آن آبای خود را بشمرم اصحاب کم را
 این شکوهت بود ادب باب هم را
 مدح ست گوی هرات اب عم را
 هر چند هوا عطر و دقت ششم را
 اینک بشهادت طلبیم لوح قلم را
 برداشت بیکدیست قدیم او علم را
 آرایشی از تو بکند سنجیم را
 این نغمه نشیدت در صوت نغم را
 طبع شهنشاه عرب را و عجم را
 خاک را و شرف و ادب هم را
 تا رخ قوله بنوشتند عدم را

این قدر صاحب تو بهر فیض
 از غلبه باد پریشان کنیم زلف الم را
 در چشم وجود اندهم جاسم را
 بهیروی من رو کند رویه رم را
 سوست بایر این در اگر چه سیریم را
 گنگام نمودند همه دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید عجم را
 آن آبای خود را بشمرم اصحاب کم را
 این شکوهت بود ادب باب هم را
 مدح ست گوی هرات اب عم را
 هر چند هوا عطر و دقت ششم را
 اینک بشهادت طلبیم لوح قلم را
 برداشت بیکدیست قدیم او علم را
 آرایشی از تو بکند سنجیم را
 این نغمه نشیدت در صوت نغم را
 طبع شهنشاه عرب را و عجم را
 خاک را و شرف و ادب هم را
 تا رخ قوله بنوشتند عدم را

از غلبه باد پریشان کنیم زلف الم را
 در چشم وجود اندهم جاسم را
 بهیروی من رو کند رویه رم را
 سوست بایر این در اگر چه سیریم را
 گنگام نمودند همه دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید عجم را
 آن آبای خود را بشمرم اصحاب کم را
 این شکوهت بود ادب باب هم را
 مدح ست گوی هرات اب عم را
 هر چند هوا عطر و دقت ششم را
 اینک بشهادت طلبیم لوح قلم را
 برداشت بیکدیست قدیم او علم را
 آرایشی از تو بکند سنجیم را
 این نغمه نشیدت در صوت نغم را
 طبع شهنشاه عرب را و عجم را
 خاک را و شرف و ادب هم را
 تا رخ قوله بنوشتند عدم را

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

استیجا که سبک و حش آید به تکلم
تا رایت عفو و غضبش سانیف کند
تا شاهد علم و علمش چهره نیفوذت
تا تیر بر دهم توان حکیم کو اکب
انعام تو بر دهنه چشم و دهن آن
ز آل گریه بدر و شنی دل که بیاموت
در کوفت تو تبدیل کند و مک چشم
از لب شرف گوهر و منشی تقدیر
تا حکم نرول تو درین دار و نوبت
گر جوهر اول بحسبیم تو در آید
آن سود که امکان چشم حاد و آرا

تا کون اصل مهات نخواهند
تا مجمع امکان و جوبت نشوند
تقدیر بیک نایب نشاند و محل
تا نام ترا افسر فرست نکرده

ز آسیب گران بنجر و گوش هم را
به بیت متصور نشد آراش و رم
معلوم نشد فائده کیست نه کم
تغییر به بیت تو طعم نعم
احسان تو بشکافه هر قطره هم
روشنگری آینه انصاف تو هم
اجسام و جود و خود و اجزای تو هم
آرزو که بگذاشتی اقلیم تو هم
صدقه بعثت باز ترا شید قلم
تن جود هر قامت تعظیم تو هم
در سایه انصاف تو میجویم مست خرم

نشید قضا ترجمه لفظی هم را
مورد متعین نشد اطلاق هم
سلامی حد و ث تو وسیله تو هم
شیرازه مجموعه نه بستند کرم

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه
و درود و طلاق با کسر کردن
و نام شال و زنجیر و کلاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کھڑو گھٹ آنسو پوراہ قدم
 شادی طوطی غم جانب غم را
 بیوں فکند سکنہ ز آغوش در دم
 صد گونہ تلقی بجد و ست قدم
 دوشیزہ از دودہ شبیہ تو عدم
 آں محمد سد عالم فروت و درم را
 امکان رقم صورت مفهوم میرا
 در تریہ نقصان اسد از صفو رقم
 غافل کہ کشد آشتی گرگ غم را
 وجود توئے راہ بد بدیش نہ کم را
 در نصب ہم خل بود تیغ و قلم را
 بے بہرہ تیغ و مگر آہی درم را
 ریزد و گیر سپیان بقا خون دم را
 ایستہ متحرک نگر و نہضت قسم را
 نسیان تو شرمندہ کن نہرت جہم را
 در بیج تمنائے تو قانون سلم را
 عدل تو بفرزند ی برداشت ستم را

چرخ از مشرب نهای فرساخت طلسم
 نگرقت انصاف تو در معرکه لاف
 مگر بشنود از دهر که مرد و کف تست
 تا گوهر ذات از حوادث بشمرند
 آنکه نیم از شب بر تو دامنم که نه زادت
 از عدل تو گریخ جنین مستدل آید
 گر کم شدگی در قلم و هم نماند
 گر چاه سودت بهر منتهی افتد
 بدخواه تو خوشدل که بجای چرخ اصلح
 از بس کف زادت و توبیفاصلح
 دست تو ز بس الفت شان و بیجا
 آموزد که ایثار شجاعت نگذارد
 بر عطسه که از منبر کمان تو کشاید
 آنجا که نهیب تو پیکان که نه ایم
 از بسکه بودیا و تو در طبعیت انبیا
 افلاک در آغوش مشیت بنه او نه
 در کار که عدل تو از بس هنر آموخت

۵
برم - یورضا
برم - بیت یورضا
شخص

به امید بادش بدادان
 برتر فراموشی هم فرستاد
 شفق **ش** قوه الهی که
 منقوش آنکس آسمانها که
 در آن تقدیر اندوخته چون
 تنهای تو بقاعده پیچ
 ۹
 به چرخ بشتی ساج دادان
 نقد شست خود را با خوش
 پیش از ز وجود آید شسته تو
 بهر دوزخ یعنی منتظر اند که هرگاه
 چرخ بر دمای تو تابانند
 بقوه خود ازنده شش فیج
 نیست ساقین بقا باشد
 یعنی کسی باقی نگذارد
ش قوه الهی که
 نسبت آسمان را بر آنکه
 یعنی بیماری را بر آنکه
 صاحب بیمار است
 فارسیان مصدر است
 و فاعل اراده نماید
 شایع شایع
 نه

فراوانی لایق خود را تمام
اشیا غنیمت آید با رفیق
سازد بس که یاد تو در غمت
صلواتی بر او باد و تو در غمت
وای که با اهل الصواب
غیب یغیم تا غیب
مخزون در قفس غیب
شکست غفل کرده ایم
آنگاه که زنده ایم
عین عباد حق قایم باشد
خجسته بین ملامد کسوف
خجسته که در غمت

لفظ چنانکه از آنست
 میفرماید که در توار بودن
 تا آنکه تنگ بکنند و در آن
 از بودن من ملک غنیمتی
 است که اگر عاقل بنوعی
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن

چندان که درت بود از نسبت من	از نسبت من فخر بود ملک عجم را
من گرم یکت هر جانی و طایع	گردن نهم منت هر بزل و کرم را
یک نهم و یک نعمت یک منت پیا	صد شکر که تقدیر چنین نازده قلم را
گر جانی آوازه دهد اینچه تر است	حاجت ببران یاد چه بسیار چه کم را
گویم که برو اثر مخا با دمیما	این پایه مسلم نبود حاتم و جم را
امکان بود امکان همه جز نیاید	سر مایه فطرت چه سلاطین چه خدم را
سلطان که اور طلب جامه نالاند	تا باد بکینه بد جسد را و شکم را
لیکن بهش حسیت یک در طلبیدن	عیش چه بهر در شدن ایشانم را
یار تب مده این عیبه زحمت بدیم با	در زیور این نشت بر این و حکم را
عرفی همه لانی بد عایتی قسم شو	بشتاب که میدان نشو تنگ قلم را
تا از کشش خویش آویزش مقصود	طبع که و بیجا ده بود از و کرم را
در خواش عتقاد باد موله	ز آویزش عهده شرف با و قدم را
صنعتگاه شایسته و دل خصم تو بادا	تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را

ایضا و رخت

لے برابر زشتی اعمال نمیدی گوا	دورم از حسن عمل چون بسپیک از گنا
صوت امید بنیم چو آب جزن	بسکه سیکه در شرم غشه در نوز گناه
گر بصوت گاه را گویم که بهر نگینی	کمر با چو موم چشم تباں گسود سیاه

لے از تار تحلیل سادند
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن

عشق حادث شده است
 صفت امید در نظر من مانده
 آب بوی درون کمران بیخا
 قلم را بصوت گناه
 لے از گناه بصوت گناه
 ۱۱
 بیا بیا گشت لاف زنی
 او شکر شایسته گشت لاف زنی
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن
 در آنجا بماند و در آن

لے خود در شمع
چو شمع است
چو شمع است
چو شمع است

در شب معراج کان بختیے یہ شب فطیر
زان کسے محرم نبو اندر حریم یزدی
انے دیوے نسبت است لایت انون
سایہ یزدانی و انوار سیاحت دیں
درست حفظت بہر جا بختی می برنگی
شاخ شاخ و برگ گش تازہ برہم
شاخ بد عدلت بہت خلق در ایوان
بسکہ دست حمت آیش ہر چہ کہ
توشہ گیر انتفاع زرینش جو تو جو
از خیال سیتب اندیشہ میر و ضمیر
بازل گوید بد کین نامہ از رحلت
اے کہ از احوال ہمہ گاہی مل عال مرا
ترانہ می و داب شور از تیرہ غیم کر کے
سینہ بدالف بشک فدیروں جہد
یوسف نفس مر از آسیب انجول و در
بافریغ غول ہزارند در راہ سلوک
تا اسیر زنجیر محبت آجولہ گاہ و دست

جامہ صوت و دوش افکنہ در ارما
تا بود و ہم غلط ہیں در اماں اشتباہ
وے بریزناید جاہست نبوت پناہ
داوہ کوینی انواع احسانت سپاہ
بر میان شعلہ برینہ نطق از برگاہ
تازہ باغ ہمت خواندیم طبعہ گیا
سنبل و ریاحن فشان ز فتنہ اور خواجہ
عشق می رزد و جھنم با این شنبہ
خوشہ چین ارتقا از مزع جہاد تو جاہ
وز نشان استانت سجدہ قصہ جاہ
مگر کند در بحر علمت جوہر اول شہادہ
ہم جویم در حصول طاعت عفت سپاہ
تا بد و راحت تحت لشکر مہکینہ جاہ
چون اثنائے پریشانی نویسم تیر آہ
کہیں حسودان و ست سوبایں بگناہ
بافساد گرگ بنازند و زرد یک جاہ
احتمال سجدہ کردن مضمر ستانہ جاہ

کین اشارت
بسیار
چو زول کبات از جہل
ت
اشارت کین
فصل کو
سمت
نیت
تند
دیا
است

۱۳

آہ با اندر
یوسف نفس مر از آسیب انجول و در
بافریغ غول ہزارند در راہ سلوک
تا اسیر زنجیر محبت آجولہ گاہ و دست
بازدانی غایب
بازدانی غایب
بازدانی غایب

بازدانی غایب
بازدانی غایب
بازدانی غایب
بازدانی غایب

فیش
بازار اسبعلیخان
محمدی حاج غلام
کمالی

طریقہ وار تفسیر

وتمت له در آمد که باطن بوری را
 زهد مبر که درین هکس بنا و تعبیر

Do not cast in balance
 my matter

والتعبد لله بالعبادة
 و التمس له في الدنيا والآخرة

١٠٩

فیش
بازار اسبعلیخان
محمدی حاج غلام
کمالی

مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف

مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف

مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف

عنان فکند و جاندم بر بام صا
بست بهت طاعتوران با کردم
زوم بکل متین جوار دست دب
کمال جذب لطفت استین کشانم بد
تبارک الله از ان دم بیوال که بود
بسط اخین افتاده و شهاب لطیف
جماعته بهیمین بسیار مصل
ز طعن مردم و باز سیاست آسوده
دلیل دعوی منصور کایت مرتبین
پس از مشاهد جمع سرور ندیم
جمال صد نشینان نو چهره او
فرو شدیم بیتی که ماریس که بود
هنوز در دلم اس معنی محبت اثر
گفت شاد نهینا نشین حسین
گرام کل که گرفت از هدایت ما
را تاناه ما هست گمرا از ره و
اجازت قدم او بیا رتا به هم

سینه او از شعی کام و سیستور
با و لیس قدم اسباب خلد و قصور
بسیار از و دل بر شدم یک حضور
سختی که بود در ملک یه و نور
نور حسن لبان دو دستی محو
ز گونه کونر عنایت طلسم سیف و
که به یک ز سعادت گرفته نشود
چکیده از نفس جمله غم منصور
بلوچ ناصبه اتحادش اسطوره
که بود بر سر اصحاب جد صد
چو انجم از اثر شاه اختراستور
که هست طوت از و بی بی محو
ز شاه راه چرخ زکده بود و عبو
ز روی مهر که از زریه بصیرت
منور دیده معنیت هست طین
که دوره ذره او است چشمه نوره
که هست منت ازین تیاب دیده حور

مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف

۱۵

مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف
مجلس شریف

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

که ما بر وزا زل ناظریم و او منظور
روان صوت معنی بذاست او سرور
اگر نه گوید او دشته مولی ظهور
که لطف با بابا دین نام او کند مذکور
باستعانت آن کحل تحفه مقدور
قصیده که بود مطلعش بدین

و اگر صورتی تا بگویم این آن است
آنکه حسن با معنی ما
ز استین سیکه بیست وجود
طراز صورت و لحنی محمد سببی
کنون معرفت حاصل شود و بیا
بقون لطفنا آتی بهیچ گفتیم

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

مطلع ثانی

مطلع ثانی

مطلع ثانی

مطلع ثانی

مزاج عشق ز آتش دل رنجور
زمانه فاصله یابید میان سایه و نور
بما عظمای طبع کار سایه عصفور
سراپنج و در حرم ایرادی بود مستور
با قتاب بدست خورشیدین شهرور
بکج صانع نمائنده تعلیق گنجور
رما و برق شود سرمه صبا و دودور
موش از صفات آله نثار
نخل شود درنگ کردنش اجل زودور
قضا که هست دوعالم حکم و مجبور

ز بهر طایفه نبوت ز نسبت منصور
بنور و سایه و امیر سکون و سیرکزی
بما عظمای طبع کار سایه عصفور
بدرایت تو نمای چشم صوت بین
ز نور ناصیات ماه گریه گیر و
از آن نفس که برون داده اند که هر تو
شعاع شعله قهر تو که فتنه بسیار
اگر چه هست میرین که در سیر وجود
اجل سیده چو نامت بجهت بنویسد
ز سر کلاه حکومت بدین تو نهاد

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

فقد و در صورت
فقد و در صورت
فقد و در صورت

طبعاً یک فرد با گمان بر دارند
 و همچو با الفقه طعام خود مضاعف
 از خود در طعام عشاء آن خیم
 بانی بازدهد برای خود عید دارند
 و این نفس در پهن از نظر دارند
 ندی قیمت عصیان زده
 در بزمی گوشت عصیان
 کند ای قمار از نوبت و عصیان
 و در عصیان

۱۶

که این کلاه بر سران گوشه شکست
بعد حکم تو امر قضا چنان منسوخ
اگر در تو ضمیر نقاب بر خیزد
شما توئی که در کلاه بضاعت کست
معم که کرده ام از سنگ شکر کوی
ز رودگار من آتار یاس می تابد
تنزل علم گر شود نسیم ریاض
ز حرف نعت عصیان که زهر خوی
بشود روی سپاهم آتار احسان
بس است صاحب اعمال سزاوار
نمود با لقا اگر روز شش طاعت
ز شرم کثرت عصیان من بر عتبه
دم سوال که از تاب انفعال شود
امید هست که مهرب سوال شود
اگر به پیغمبر شید دل بفشارم
وفا نمیکند امید مغفرت مایاس
ز طول عصیان است منتظر اندیشه شیم

فتح داری محمد شمسیدار
 قمار دروغی نعمت الهی
 بهتر از کمالی
 غوره نمودن
 باغ گردان
 خسته باغی
 ابرو زار
 بدل کی
 علم غم
 ۱۳

این قصه از جنین فتح
 میخیزد و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

ز بنجین فلک سنگ فتنه بسیار
 عجب که شکستم این کارگاه مینائی
 چنین که ناله زول و جوشد نفسم
 اگر که شتم و صدم کشد و غم بجز
 دلم ز درد و گرانمایه چون جگر فغان
 دل خراب بر مطلبیست آیت یاس
 دلم چو رنگ نیخاشسته در خلوت
 ز سنگ تیت عمرم که روزها و زوید
 گل حیات من از بسکه هست پزوده
 دوشستان منافق چنان میزدلم
 برون صوت دیبای با شکم نیست
 عجز بختم اگر زین شان بیاید
 کدام فتنه بشب سر نهاده پلین
 جراحتم چو بخار و بعدم خاریدن
 و گر طیب دهد ناگوار دارم
 و گر زبوت بخارم کنم شبه باش
 بصید مور اگر تا که بزه بندم

من ابلهانه گریزم در آبگینه حصا
 که شیشه خالی من درجا جتم زخار
 عجب در اگر آتش بر آورم چو چنار
 نه آفرین ز لیم بشوند و نه ز نهما
 دماغم از گله خالی چو خاطر من غبار
 چو زود و رفتن جال پیش نیم کشه شکار
 غم چو تهمت یوسف دیده در بار
 که فصل شیب شب بگم گذشت شب
 اجل نیز ناز رنگ بر سر مستار
 که پیش روی الما میکنم یوا
 که آستین نیم اشکم بچیند از زخا
 سفید گرد و زلفین شاهان تار
 که صبحم نشاند خواب بر من بیدار
 پلنگ ناخن گرد و زمانه زخوار
 کند بشیره دندان بار نو شکار
 بسی شازله در دیده ام صلا ندخا
 دمان بار کند و گردیدم سوفا ر

یوسف علی السلام از غایت
 بخت و شانس در آن کمال
 بود که در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

این قصه از جنین فتح
 میخیزد و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

این قصه از جنین فتح
 میخیزد و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

این قصه از جنین فتح
 میخیزد و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

این قصه از جنین فتح
 میخیزد و در آن کمال
 است بزرگ که شایسته
 در و آتش بیاید و سال
 او را میسر و ۱۲ میسر
 بود و در آن کمال

باز شد و این چنین مردی
 از ایشان بود که در آن روز
 با او گفت و راست بود
 و او را گفت و راست بود
 و او را گفت و راست بود
 و او را گفت و راست بود

کہ دار ہد ز زمانہ بدستگیری قرار
 کہ او فتاد غرور بریں خرابہ گدا
 غمے چنانکہ مباد انصیب دیگر یار
 جہاں بخوابش آئے خوشیتن بیزار
 دے جنیں ہمہ صاف شراب و درخما
 شایب کیست فلاطوں اگر شود بیا
 و ایک تائب انصاف خود گنہ میبار
 کہ چوں زانو برداشت کوفت دیوار
 و گرنہ مادی اس ہ تو بودہ ہوا
 کہ نقد آئے مرا جز تو نیست معیار
 سخاک مرقد کحل الجواہر العیار
 ہواے منظر او از تبرا کم انظار
 بہ تنگناے جہاں وضع اس بنا معمار
 محیط کون مکان گرد و آسمان کو
 چو بویے جاہر یوسف بروز دیدہ غبار
 بدیدہ باز نگردنگاہ از دیوار
 ہر آن صدا کہ کسے ادہ در عیش باد

یقیناً کہ منصوصاً انا الحق زو
شب گذشتہ بزافونما وہ بودم
سے کہ چنانکہ نیاری شنبہ بسا
بدیدہ گفت بجا الم ساد چوں فکے
سے جنیں مہر سے جواب بسا
مرض میں سبب جئے خود معالج کن
بجہ گفتش آئے طین عقل است
کے چو نہ بسا مان آورداں سر
بخندہ گفت سرا سیمیت گم وار
ریت نمایم و بر بونیشیں نہ منت
تھی کن از ہلہ نیش خطا دینہ
چہ مرقدا کہ بود و رنکنتا بہ فلک
سجہ تم کہ چہ صنعت بکار برد کہ رد
کہ کہ بقدر ریلندی برا فکن سایہ
کتاہش کہ بود منوشت عالم کون
نہ صفا عمارت کہ در تماشایش
دستف گنبد شمسال بازمی آید

[illegible]

و شش و نیم کاف است که
شش و پنج صفت
صفحاتی از بعضی کتب
عکاسات و وضو نور که در
کتابخانه دارالاسلام
صفحاتی از دیوانه و در سبک
باغ غزل و بعضی دیگر که از دیوانه
گنبدش از این دیوانه می باشد
سال گذشته

[illegible]

کنت بوم و انجمنی مبارک
از کتب و اسناد
مکتب فکری و علمی
از اسناد و کتب
طبیعی و کتب
خاص و کتب
سفر و کتب
سفر و کتب

[illegible]

[illegible]

لعل عشق کو آتش و جود و دلش علم
 او را ده که در علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم

<p>بروئے صفی عالم سطور لیل و نهار شکسته رنگین و شکفته بوی بهار بچو او که در دیش نمک چشمت است بکنه او که همش علم و دست است بشوق او که بیان و دل فرست کار که آفتاب شود هم علاقه و دستار بشبیه او که بگوشتش کشته حصا باستین حرمش که هست یا صیبا بهر حجت تو که اندیشه کن بهار علی مست بر طیر و بقول دریا بار بلن ترانی هم ذوق مشرود و دیدار بفتنه که مسیحا گوید از و سیر و بار بجمله گاه زلیخا که بود یوسف است بمصر بر و لبالب حسن شد یار بآن ترانه که منصور را کشید بدار بآن کرشمه که یلی بران نمودن شار همه کرشمه تراشید و رخت بر کسار</p>	<p>بگلک او که نوشت کسبا که بنویسد بجاذب که در دایره حکمتش گردید بلطف او که ز فیضش نون انبشیت بخشم او که همش علم و دست شعله فشا بعشق او که به پهلوی جان نشاند بسایه علم مصطفی در آن عرصه بجاه او که برویش قدم کشاده نظر باستین کیش که هست کج افشا بنعمت تو که اندازد را کند معزل بسک بازده که کز آن و لو بود بطائرانی سیح بے اثر نغمه بنشوه که زلیخا بر یاز و کین و ست برقع می کنان که بود حسن آباد بآن ساع که گوهر فروش کنجانی بآن دوع که فرماوان و شهادت یافت بنافه که به یلی خیال مجنوں برد بتیشه که بر اطراف صوت شیریں</p>
--	---

از غایت حلاوت و حلاوت
 در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم

در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم
 در دلش علم و علم و علم

بگفته بودی از دوست خود که
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر

بکا و کا و کلید طبیعت همشمار
 بتازه روی پر مهر و گان شکر گدار
 بچین ابرو بے وجه خواجگان کبار
 بشهوتیکه نذغال بوسه بر لب کار
 ندید صورت او جزو بصفه سپند
 که دیده باز نکرد از کشاکش نثار
 که بے برات صله سینه ایست پر آزار
 رنگ آنکده یوزه آشناست کنا
 که جز بجمعت جو تو نشکند ناچار
 بتار سجه که صوفی از دست در نثار
 به از عشق که آید بر لب در بازار
 بلب گزیدن افسوس نه یشتن جزا
 ببحر میک که بودیم قنبیل اسرار
 بشتر مکنی من در افاده اشعار
 نه از میان گلشن نه گوشه گلزار
 بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
 که در سن کشته تو حید می کند تکرار

بنوش نوش ندیم صبحی مستان
 بنغم فروشی آسودگان تنگ و طران
 بر سنج و باز و پرنفع کاسیان
 بنشسته که کند جذب طعمه ز کف بود
 بگوشه گیری عنقا که جوهر نقال
 بهوشندی آن سایه خفت نخل حیات
 بعقد گوشه دستار شاعران جریض
 بدست همت من که کناره گوشه گرفت
 بطرح کرسنه چشم مجت اندیشم
 بخاک چهره که باو برت با دست
 بنار حسن که بند و نقاب و خلوت
 بنگنه گیری ناموس و ستانی طبع
 بروی که بودیم طویله عنقا
 بگرم چشیمی من ز نظر راه معنی
 بسنبله که بگلزار حسن می دید
 بنا فیه که ز آهوسه صنع می افتد
 بشور قری ستان سر لے یک نغمه

از دانه نقل و سر بوی
 اگر در سربل ناهم خوار
 نود و دقاعت لبش لب
 ناز ابد بود و اندام
 در بعضی ناله بر لب یار
 دیده منده و شاد
 خواب بگوشت گری آید
 بهر خوشی که از نظر
 بهر دلست از یاد فراق
 بونمندی که آید بیا فراق
 بختی که کسی که در غایت
 بختی که کسی که در غایت
 بختی که کسی که در غایت
 بختی که کسی که در غایت

بگفته بودی از دوست خود که

بنفشه که کند نامش را

از گلستان شکر

بنفشه که کند نامش را

از گلستان شکر

بنفشه که کند نامش را

از گلستان شکر

بنفشه که کند نامش را

از گلستان شکر

بگفته بودی از دوست خود که
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر
 بنفشه که کند نامش را
 از گلستان شکر

کے ہوا شدہ نمودار منتخب
 ڈی جیم
 وزارت کسٹمز و ٹیکس
 سکون
 ہر دو تریب
 بجای علیت حالت
 سکانات
 کار

مجلس اول در روز شنبه ۱۳۰۲

در جنب تعینت دو عالم
 تا گوشت فطرت تو گردید
 تیر می بگذاشت تیشنه صبح
 ناشی ز هواے جلاوه تو
 در ضمن شمردن عطایت
 اندیشه احتمال شانت
 مهمانی میزبان جودت
 شمشیر کمال تونیا سید
 معراج تو در هواے لاهوت
 با طالع حاسد تو همزاد
 با نطفه دشمن تو توام
 امکان وجود دشمن تو
 چیسے گیس تکلم تو
 صافی شکر شفاعت تو
 باویدن آب گوهر تو
 تا تیر ملال غیبت تو
 نعلین تو تاج قاب تو سیر

بهمان فلان آفرینش
 آئین دکان آفرینش
 درگاهش کان آفرینش
 ارغائے عنان آفرینش
 افلاج بنان آفرینش
 زان سوئے گمان آفرینش
 عید رمضان آفرینش
 محتاج فسان آفرینش
 حدطیران آفرینش
 فوج حدثان آفرینش
 صد مریه خوان آفرینش
 ز تار میسان آفرینش
 حلوائے دکان آفرینش
 قوت گسبان آفرینش
 دفع یرقان آفرینش
 وجه خفقان آفرینش
 تمکین تو شان آفرینش

در جنب تعینت دو عالم
 تا گوشت فطرت تو گردید
 تیر می بگذاشت تیشنه صبح
 ناشی ز هواے جلاوه تو
 در ضمن شمردن عطایت
 اندیشه احتمال شانت
 مهمانی میزبان جودت
 شمشیر کمال تونیا سید
 معراج تو در هواے لاهوت
 با طالع حاسد تو همزاد
 با نطفه دشمن تو توام
 امکان وجود دشمن تو
 چیسے گیس تکلم تو
 صافی شکر شفاعت تو
 باویدن آب گوهر تو
 تا تیر ملال غیبت تو
 نعلین تو تاج قاب تو سیر

بهمان فلان آفرینش
 آئین دکان آفرینش
 درگاهش کان آفرینش
 ارغائے عنان آفرینش
 افلاج بنان آفرینش
 زان سوئے گمان آفرینش
 عید رمضان آفرینش
 محتاج فسان آفرینش
 حدطیران آفرینش
 فوج حدثان آفرینش
 صد مریه خوان آفرینش
 ز تار میسان آفرینش
 حلوائے دکان آفرینش
 قوت گسبان آفرینش
 دفع یرقان آفرینش
 وجه خفقان آفرینش
 تمکین تو شان آفرینش

این قولہ نظر انداز
 بابت ثقیان و صحت
 دل و نفس است و در
 محبت و عشق و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این

در بار و قدرت تو مضمهر با علم تو آشنا نیفتاد نظاره چهره حسودت افسانه سر نوشت خصمت با مستی شوق تست عرفی در مغز دماغ او خبر نیست دعوے کن نعت لائق تو دار و بجای تو عرفی بر خیز که شور کفر بر خاست	صد زور کمان آفرینش یک مسئله دان آفرینش وجه غشیان آفرینش تزریق بیان آفرینش انبے خبران آفرینش از غنبر و بان آفرینش رسوائے جمان آفرینش حرفے زبان آفرینش اے فتنه شان آفرینش
---	---

در بار و قدرت تو مضمهر
 با علم تو آشنا نیفتاد
 نظاره چهره حسودت
 افسانه سر نوشت خصمت
 با مستی شوق تست عرفی
 در مغز دماغ او خبر نیست
 دعوے کن نعت لائق تو
 دار و بجای تو عرفی
 بر خیز که شور کفر بر خاست

صبحم چون در دال و شویون زان گوش ابل آسمان حلقه ماتم بکیت مصرعین کرده رود وادی این نهاد دال شوریده ابر تارک نه دهم زان ملک چو گیسو شیدم از سوکر کام جاز تا زده کردی اے غم لذت در تار احتیاجم آنکه یزد و در دشت	آسمان صحن قیامت کرد و از غوغای من شیونم تا بر کشید آهنگها بای من رو ذیل شوق یعنی گریه میای من کاشان مرغ محن شد دل شیدای من چشم لذت کشا بهر غم مالای من غلط گفتم چه غم اے من و اسلای من باد که کام و کول انجام استغنائے من
---	---

در بار و قدرت تو مضمهر
 با علم تو آشنا نیفتاد
 نظاره چهره حسودت
 افسانه سر نوشت خصمت
 با مستی شوق تست عرفی
 در مغز دماغ او خبر نیست
 دعوے کن نعت لائق تو
 دار و بجای تو عرفی
 بر خیز که شور کفر بر خاست

این قولہ نظر انداز
 بابت ثقیان و صحت
 دل و نفس است و در
 محبت و عشق و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این
 از سنان و سحر و این

[illegible]

معنی پنهان کن آرایش بیت اللہ است
 یحییٰ بن نقاش صمد اردو چرخ کا ستارہ
 اطوار اس کلاب خورشید ویاں پرورد
 فصل من اردو دماں نفع انسانی کج
 و ہر اول کہ فرزند نبی کی نوشت
 بجز جان و تیرے دم دے گوئی بد
 گر زیند رہی ہر جز خاک ریش کا چن پیا
 قہ دیباہ جاہش گفت محسوس کہ ام
 چہ دیباہ طبعش باگ کو فر کرد و
 دے اندیشہ قدر تو بشکاف ز بیم
 تو گشتی غائب چشم از درہ نسبت
 یہ میں بخون در ملک ہستی است
 کمان و دم بر عالم فطرت محیط
 دماں عشق از من گرامی تر نزد
 شش سجدی ہمیشہ خاک شیر از آرد
 آب تیر جان و شراب درود دل
 پیشانی و سونندیش و ہر دو

[illegible]

خدمت باری
 مستی باری
 عدم دنیا و پیشی
 قوتی ان در بار تو
 اوست
 خدایا من کائنات و همه
 غایب از چشم تو
 در دیده من کس که
 بخت باری تو

ایمانه و قیامه و دیگران که غم صفت
برای فوخرای آن کنند

دلم در مقابل آن که را
علم از خود سازد و دانش
ایم از آن که را
نمی یابد از آن که را
و عشق بداند از آن که را
که علم است که با او می شود
فویاری می توان از آن که را
از بیت بالا معلوم می شود
از این غرض می باشد که
تو هم که کسب یاری است

۳۲

سین به بند و دیگران که
چنین برای عشق است
است که با او عشق می شود
باشد احتیاج به علم
از آن که را که در آن
در آن که را که در آن
من در آن که را که در آن
درد که در آن که را که در آن
عشق در آن که را که در آن
را به سبب این است که

در منقبت امیرالمومنین علی علیه السلام

دلم بستانم و بد منصب علمداری
هزار شیوه مستی بطبع هشیامی
که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری
که فیض نالایش با جگر خواری
چو بعد مرگ بخاکم قدم بفشاری
که با الهوس کنش رغبت خداری
که دست حسن ببندد کسب بازاری
چو ملال جسم بدید بسیاری
چو زخم عشق ز مهرم تمام بزاری
نکرد و فوهمه رشوق کباب کساری
که مرگ بر اثر خود روز بیماری
بود بدست خرابی عنان بهاری
که تنگ خج صلحان بقرار روزاری
بخیم شاه دهد مایه نگونساری
بذوق دیدع عاشق کن گریزی

و میکشید غم صفت کشته بخواری
خراب ز کسب تان تو ام که نمند
مرض عشق ترا اشتها از آن نیست
و تو جگر حسن جاوداں یابد
هزار چشمه خون سر زنده ز فزاید
چنان بشهر دلم جنس و دوزان است
ز خوش متاعی باز از عشق میترسم
در آن دیار بسودا و دلم که کینه
ز بس ملال جدائی تنم ز صحبت جال
بدر و عشق که هرگز بذوق گریهن
هوا شمع محبت چنان ضعیف است
منم خراب عمارت بکشور یکم دور
چنان بعشق تو در سکر و روی نالم
ز حبیب غم که برآرد سرم که طالع من
شهر سر سخاوت علی که کفرش

را به سبب این است که
چنین برای عشق است
است که با او عشق می شود
باشد احتیاج به علم
از آن که را که در آن
در آن که را که در آن
من در آن که را که در آن
درد که در آن که را که در آن
عشق در آن که را که در آن
را به سبب این است که

چه پرچهره نگار بیکه ندارد مثلش
 خواب با تو شب دیده بیکه سودم
 دیدم قصه که خوش گرم غنائت
 گفتم ای بده جو گیسو بیکه در
 گفت ای غم زنگنه هست کیست شده
 منفصل گشتم و فی الحال بودی مدح
 ره زدم بسر کشور معنی هر چند
 گریه آلود قامد گر اندر قدش
 از جبین چش بکشا تا دل من جمع شود
 ای سخن در و لش از دور دایره کرد و سرم
 بیجا بانه ز دم پوسه بدستش از شوق
 در شانه شیه کو تین اما تم تقلیدین
 آنکه گرافنی محش و داند ز رخاک
 آنکه گریش بر افلاک جهانم گردد
 آنکه چون در کشف چترهای اول آمار
 زهره کیسو بکشا بد که شود در فضا
 فتح گوید بکشی چشم نیست این رخاک

در پس پرده فطرت فلک لعلت باز
که برویم در این واقعه اساخته باز
سوم اندر قدمش چهره بصدقه نیاز
بترض خسته شمی بتغافل مسبار
از شنا گسری شاه سر بر اعجاز
مرکب طبع جهاندم بهوائی گنگ باز
که در آن بادیه راندم بنشیت فران
گفتم ای یای آرام دل این نیاز
که سر اسیمه کن مرغ خیا الم پرواز
بر گرفت از قدم خویش بلطف آید باز
گفتم اکنون ده اجازت شوم می طراز
که بود لعل برق غضبش کفر گردان
دل محمود بروی آورد از زلف ایان
پشت شیف فلک نقش شمش سینه باز
همعنان ظفر از راه غزا گرد باز
از رکابش که پذیرفته غبار از ناک باز
سر خیمه جهان مین مرا پاک مساز

عفو الكريم
القصص
القصص

مجتبیٰ
 شکر گویندگان تقاضای
 و من در جمیع
 انجمنی خوشنیت
 بیان میکنند بایست
 در زین حال تصدیق
 اگر خوشنیت
 آن را در خوشنیت
 حق و اولاد خوشنیت
 مجتبیٰ

کرمه در دوا که اگر در حق دوا
 با کرمه تان در دست غیر فلک
 اگر عبادت از بیج الهوت
 بنویسند هم از بیج الهوت
 دود رنگ گردند و بیج الهوت
 بجای غیر از بیج الهوت
 اگر کسی آن نام ساره بیست
 در بیج الهوت بیست
 بارک منظر راه بیست
 حاجت منظر راه بیست
 اگر در یک شب از بیج الهوت بیست
 بارک منظر راه بیست

این کلام را در هر روز بخواند و در هر روز
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند

[illegible]

وادی بود همزاران
ست بسوی رفته آن کس
در پیش ۱۲ و ۱۳

در این روز به خواستار
 آنکه دل باشد دیدار
 که در باز از مشغول
 زلف پریشان خیزد آید
 باشند ۱۲ رجب

امام احمد بن حنبل
مدرسہ اسلامیہ
اساتذہ کرام

مشتوق در افشانی درم

دولت آئینہ ادا ایمان مراد اسلام
عالمگیری عالم خلافت دان
شعب

حضرت مولانا محمد شفیع صاحب
صفت حضرت ابراہیم علیہ السلام
وایں جاگنا تابدول
راشد و ضعیفین را
سبیل بدست
رب العظیم

اچھ زور سر بیان کردہ
 بیادیم چاہت طلبیدن
 ست و کار اچھ گراں
 عشق است و دل
 با فتنه خنودن لیکن
 روضہ حالت شاد
 آں ریلک آہ یعنی سکین
 آں رام آں بیاموچ
 ست با موچ و
 کلہ

17/11/20

قتلہ سفال
 سچو تنگ تیرا باشد و دیو
 مودار دمان باغ محبت چندی
 عشق آرزو خسر کنایت از
 مادی می شود و آسب جوان
 تجلیات رفته حق و در تنگ
 دریا دامن عاشقان را دبا باشد
 در شمس و قمر و لک محبت
 از آن در بهشت نخله چشمت
 بیخون بسپای ای

۱
در بعضی از مستشاران
فقرت صلح بود و در بعضی
قوله که اگر این منته
مقال با یکدیگر یکسان باشد
و فقره
من محبت آری گله گل محبت
یکه خود در رد گوشت طوط و
ست معجزات ممکن تا با حق
نماست نعمت دست داد

۷۵
از دست یده خود بونی
قد آنحضرت صمصام آلوده کند
بجای نوشن آند ۷۵
قوله در آن حالت آنحضرت
نخ بجای نوشی بر نوش
دارد نظر آند مدام در آن
جوان ایام آنحضرت است
دهای جوهر دل آنحضرت
جبریل اراده کرده نوش
۷۵ قد آنحضرت

بنوش آں که گز آینه گرد و کفو یاران
 بنوش آں که گز رصوت شیرین افشان
 بیار آن که اگر تلخست در گشیرین بدست
 سفال از بهر جسم در آن یغیان ناگه
 اگر ز صرحت اندیشی بیاتاکم بنایم
 شهنشاه سرفراز و سیراب و سیراب
 شهنشاهی که در شان زمام و نصرت
 شهنشاهی که همسایه غایت و دیشی
 شهنشاهی که چو آما و دشتگاهش
 بخت گزبان نعمت جاوید نوید
 در آن خاکت ریز و دوش تویش از لب و دشت
 بنار خیمت شانزداد و روان ساطانی
 گلستان ز بهار فص و در زبر و وارده
 بهشت ز بهریت ملکیت و دار که هر سرت
 بخود و نیاز محبت انبیا الذی سانش
 که سر خوانان فرادیش نعمت خود و دوزخ
 گل محبت بدو بخور و بیا گلشن طبعش

[illegible]

[illegible]

عنا که شغل گزین
 حاجت نداشتن است ایچان
 سلامت بدست و حضرت
 مسلمان بکلیه نال گزین
 نهیست عنا که می باشد
 از خانه که به بیجا نه رفتن
 و ایچان بسلامت بودن
 قول حضرت که نیست آن

<p>کس عنا که نشد ز من از بیت جم خضر اگر نیست قدم میزن میگویند که من پائے کو بان محرم رستم و عیس که کند من کجا کشمش رفته و قبولم ز کجا آفتاب دور زیر سرم بالین شد صفییم زان نشد خلدست که شد هر کجا خروده اندوه نوی بشنوم من آن شیر جاکشته که با تیغ و کفن سفته ام که کوه سر از من بخر اما مقور</p>	<p>تا در بت کده در سایه ایمان رستم رفتم آخر مجرم از ده خدای رستم بدرید برینا ناصیه کویاں رستم نیک رستم که نه کافره مسلمان رستم چوں خوابم از رحمت جانان رستم بشین سپاه غم الوان رستم جستم از دور و گریل تو شده ز قصاب رستم بدر خانه و جلا و غزل خوان رستم که بدر یوزده آن بر و صد کال رستم</p>
---	---

مطلع دوم

<p>از دور دوست چو گویم بچه عنوان رستم پس یار ز دم کس درین کوچه تنگ رفتم از کوه تو لب شنه بگلگون تنگ دل و دین و خرد و هوش و زبان باز مده آدمم نغمه کشا از لب امید نیاس آدمم صبحدم و شامم بر فستمشون آدمم صبح چو بلبل بچمن و در نو</p>	<p>همه شوق آس و بوم همه مال رستم آدمم است سر اسیمه و حیران رستم نیک رستم که افتان نه خیزان رستم تا بگویم و دوست بسا مال رستم در رگ و ریشه دل و خسته دندان رستم که چسبان آدمم اینجا بچه عنوان رستم شام چوں ماتمه از خاک شهیدان رستم</p>
--	--

زب دوست که دست و سر به
 دیوار از دم که درین عالم باطن
 سحر جنت آمده بودم چون
 رفتم که گشته بودم چون
 زدی کار از پیش تو در خیمه
 زب دوست که دست و سر به
 دیوار از دم که درین عالم باطن
 سحر جنت آمده بودم چون
 رفتم که گشته بودم چون
 زدی کار از پیش تو در خیمه

بنام و شوق و شوق
 قول حضرت که نیست آن
 از آن لب و لب
 نغمه کشا از لب امید نیاس
 آدمم صبحدم و شامم بر فستمشون
 آدمم صبح چو بلبل بچمن و در نو

از دور دوست چو گویم بچه عنوان رستم
 پس یار ز دم کس درین کوچه تنگ
 رفتم از کوه تو لب شنه بگلگون تنگ
 دل و دین و خرد و هوش و زبان باز مده
 آدمم نغمه کشا از لب امید نیاس
 آدمم صبحدم و شامم بر فستمشون
 آدمم صبح چو بلبل بچمن و در نو

همه شوق آس و بوم همه مال رستم
 آدمم است سر اسیمه و حیران رستم
 نیک رستم که افتان نه خیزان رستم
 تا بگویم و دوست بسا مال رستم
 در رگ و ریشه دل و خسته دندان رستم
 که چسبان آدمم اینجا بچه عنوان رستم
 شام چوں ماتمه از خاک شهیدان رستم

از دور دوست چو گویم بچه عنوان رستم
 پس یار ز دم کس درین کوچه تنگ
 رفتم از کوه تو لب شنه بگلگون تنگ
 دل و دین و خرد و هوش و زبان باز مده
 آدمم نغمه کشا از لب امید نیاس
 آدمم صبحدم و شامم بر فستمشون
 آدمم صبح چو بلبل بچمن و در نو

همه شوق آس و بوم همه مال رستم
 آدمم است سر اسیمه و حیران رستم
 نیک رستم که افتان نه خیزان رستم
 تا بگویم و دوست بسا مال رستم
 در رگ و ریشه دل و خسته دندان رستم
 که چسبان آدمم اینجا بچه عنوان رستم
 شام چوں ماتمه از خاک شهیدان رستم

رفتم اندر پے مقصود و بهیچونیک
 ذوق عریانی تجریدند استم حیف
 آخر ایس با که توان گفت و کتب قد
 شعور زیدم از معرفت آسواندم
 شب یلایه حیاتم بسجود حیف
 زان شکستم که بدبال دل خویشم
 ماتم اهل دلاں بود که با حستیاں
 عید این طافان بود که باشیونیاں
 راه مجنونی و فرما دیم آمد و پیش
 ناخن نشین زاندم برگ و ریش و سنگ
 آشیان عن زاع نخیدم بر سر
 ایس بهیه فتم و فتم که شرم و عرفی
 تیغ و گفتم که در مکر جنگش تافت
 آهین تیغ تیغش با گل گفت که من
 ریح و گوید اگر جنگ که صلیح من
 طالعش صبح لاوت و دنیا رو گفت
 هر که نشین خلق ویم از جاک بود

بسر کوه بقصد میر تابان رفتم
 که پے سندس استبرق رضوان رفتم
 دانش آموز زرد بودم ناوان رفتم
 جان معنی شدم صوت بیای رفتم
 که در افسانه رهپو به پایان رفتم
 در شیب کن لب یریشاں رفتم
 باد و چنگ بگلشت گلستان رفتم
 تهنیت گو به خاک شهیدان رفتم
 رفتم ایس ه و لیکن چون چوایشاں رفتم
 کوه غم در تیر پا سوده بجولان رفتم
 سر قدم ساخته در غار نیلوان رفتم
 بتقاضای دیفت اپنے بهستان رفتم
 که نه از تارک و قاسم بکیران رفتم
 موج بر موج شکستم چو بهمال رفتم
 بکشا و که جبهه خاقان رفتم
 آفتاب یکف اینک بشبستان رفتم
 چو صبا بر برق سنبل و ریحان رفتم

رفتم اندر پے مقصود و بهیچونیک
 ذوق عریانی تجریدند استم حیف
 آخر ایس با که توان گفت و کتب قد
 شعور زیدم از معرفت آسواندم
 شب یلایه حیاتم بسجود حیف
 زان شکستم که بدبال دل خویشم
 ماتم اهل دلاں بود که با حستیاں
 عید این طافان بود که باشیونیاں
 راه مجنونی و فرما دیم آمد و پیش
 ناخن نشین زاندم برگ و ریش و سنگ
 آشیان عن زاع نخیدم بر سر
 ایس بهیه فتم و فتم که شرم و عرفی
 تیغ و گفتم که در مکر جنگش تافت
 آهین تیغ تیغش با گل گفت که من
 ریح و گوید اگر جنگ که صلیح من
 طالعش صبح لاوت و دنیا رو گفت
 هر که نشین خلق ویم از جاک بود

چو باد شاه اکبر بی بی پیکار
 در واده دینا کوفت و کوفت
 که بشبستان عالم آفتاب
 در گفت گزاف زانده ام
 که هرگاه فکر فوری نوشتش
 به اختیارم مصافحت مانند
 یاد صبا بزرگ سنبل

چو باد شاه اکبر بی بی پیکار
 در واده دینا کوفت و کوفت
 که بشبستان عالم آفتاب
 در گفت گزاف زانده ام
 که هرگاه فکر فوری نوشتش
 به اختیارم مصافحت مانند
 یاد صبا بزرگ سنبل

رفتم اندر پے مقصود و بهیچونیک
 ذوق عریانی تجریدند استم حیف
 آخر ایس با که توان گفت و کتب قد
 شعور زیدم از معرفت آسواندم
 شب یلایه حیاتم بسجود حیف
 زان شکستم که بدبال دل خویشم
 ماتم اهل دلاں بود که با حستیاں
 عید این طافان بود که باشیونیاں
 راه مجنونی و فرما دیم آمد و پیش
 ناخن نشین زاندم برگ و ریش و سنگ
 آشیان عن زاع نخیدم بر سر
 ایس بهیه فتم و فتم که شرم و عرفی
 تیغ و گفتم که در مکر جنگش تافت
 آهین تیغ تیغش با گل گفت که من
 ریح و گوید اگر جنگ که صلیح من
 طالعش صبح لاوت و دنیا رو گفت
 هر که نشین خلق ویم از جاک بود

قدم بر سر حد چشمه حیات لطف و دود
 راه سخن دانی من داده اند
 بسکه عیسی نفسان معانی
 بسکه عیسی نفسان معانی
 آورده ام از قدس
 برای که با صفای رفته بشارت
 خاک دود داده ام گمان
 کرده ای اشعار خود را از
 این قافیات از بخار خود
 طبع خود دارم این قافیات

کس نگوید که بدریوزده عیان فتم	این جوابی بشارت کرمش برچیدم
نبری ظن که بت رایج صفایان فتم	دارم این قافیه اسیر خاک ر تو
هر قدم بر سر حد چشمه حیات فتم	بس که عیسی نفسان بوسه بهم داند
نبری ظن که بعرش سخن آسان فتم	بال اندیشه پر از شکستم صد بار
چوں ببارگانه ناظم شتران فتم	السلام ای ملک انظم برون و زخا
باشنا ای تو و نفرین جودان فتم	واو و روش بدوش قدر اندر و عمر
نیست بایه که توان گفت بیایان فتم	راه بچید ثنائی تو سپهرم و یس راه
آن نیز که بگویم بچه عنوان فتم	ره نفرین جودان تو فتم لیکن

اینک از بوی بادی که از دود
 صد بار شکست تا برون سخن
 دانی رسیدم تا برون سخن
 قلم السلام ای باری برون
 بفرم قافیات تو را زنی فتم
 از بوی خاک و از دود و زخم
 ملک انظم برون و زخا
 قدم بر سر حد چشمه حیات
 بدوش ای که از دود و زخم

در مدح حکیم ابوالفتح

چشمه کرم کردی پادشاه را	چشمه کرم کردی پادشاه را
شاد طبع خویشی دیدم	شاد طبع خویشی دیدم
بنام برقع کاشاده و سرمست	بنام برقع کاشاده و سرمست
گاه اندیشه مند و حیران و شش	گاه اندیشه مند و حیران و شش
گاه چش بربحین از نایافت	گاه چش بربحین از نایافت
گاه ابرو کاشاده از دریافت	گاه ابرو کاشاده از دریافت
حکمه لفظ بر قید معنی	حکمه لفظ بر قید معنی

دیده اندگی با توصیف
 تو در ترنم نشانی تو را
 در کمال با کسب و است
 در کمال با کسب و است
 در کمال با کسب و است
 در کمال با کسب و است
 در کمال با کسب و است
 در کمال با کسب و است

شاد طبع خویشی دیدم
 بنام برقع کاشاده و سرمست
 گاه اندیشه مند و حیران و شش
 گاه چش بربحین از نایافت
 گاه ابرو کاشاده از دریافت
 حکمه لفظ بر قید معنی
 در مدح حکیم ابوالفتح

<p>عود شوقی بجسم اندازد عافیت را به بستر اندازد که اگر پیر بزند پیر اندازد که اگر سرکش سر اندازد</p>	<p>عشق کو تا خسرو بر اندازد درد را و دلم بیالا بد مرغ جان را بر و بلخ گل صید دل را کشد به بند کس</p>
--	--

سما غفرلہ فی اللہ

دست توفیق که گوشت مشی
حسن معنی که دارد آنکه مهر
یوسف آن کس بود که از حسن
او عبیر لباس خود خواند
و اعظم کشت سنگ مستی کو
ذوق و عظم نماد و میخواستیم
سر بر سر شکوه ستم گردو
خویش را در تنگنای و لم
گوید ای یوفا که شمر تو
نقش راجع مبارز با عرفی
کاشکی آن شکیب هم میدشت
روید بگویش مبارز است
رو که آن تشنه بجهان روح
که شکایت بخون بیالای
میر ابو الفتح که سیاست
گر خمش کن ز شار قبول
نافه صحرای چمن شود و هرگاه

بر سر نفس کافر اندازد
ورره و شمشیر سر اندازد
گر برادر بچه در اندازد
که بحیب برادر اندازد
که شکسته بمنبر اندازد
که سخن طرح دیگر اندازد
رسم شرم از جهاں بر اندازد
بطرب گاه و لب بر اندازد
شورتا که بر سر اندازد
مهره تا که بشش در اندازد
که شکایت به شش اندازد
زهر آفت بساغر اندازد
ترسمش عقل در سر اندازد
بد گوشتش داور اندازد
غزه زهره خنجر اندازد
آسمان صحرای نور اندازد
قلمش نافه تر اندازد

دست توفیق که گوشت مشی
حسن معنی که دارد آنکه مهر
یوسف آن کس بود که از حسن
او عبیر لباس خود خواند
و اعظم کشت سنگ مستی کو
ذوق و عظم نماد و میخواستیم
سر بر سر شکوه ستم گردو
خویش را در تنگنای و لم
گوید ای یوفا که شمر تو
نقش راجع مبارز با عرفی
کاشکی آن شکیب هم میدشت
روید بگویش مبارز است
رو که آن تشنه بجهان روح
که شکایت بخون بیالای
میر ابو الفتح که سیاست
گر خمش کن ز شار قبول
نافه صحرای چمن شود و هرگاه

دست توفیق که گوشت مشی
حسن معنی که دارد آنکه مهر
یوسف آن کس بود که از حسن
او عبیر لباس خود خواند
و اعظم کشت سنگ مستی کو
ذوق و عظم نماد و میخواستیم
سر بر سر شکوه ستم گردو
خویش را در تنگنای و لم
گوید ای یوفا که شمر تو
نقش راجع مبارز با عرفی
کاشکی آن شکیب هم میدشت
روید بگویش مبارز است
رو که آن تشنه بجهان روح
که شکایت بخون بیالای
میر ابو الفتح که سیاست
گر خمش کن ز شار قبول
نافه صحرای چمن شود و هرگاه

در معسر ابو الفتح

چهره پر از جهان خست کش چو گل
چشم شب تنگ شود و دایره مرد کش
مروم دیده آن شاه اگر با بصفت
خون سودای شب اند فاسد گرد
روز چو کرم بر ششم مهر بر خویش تند
بعد ازین تجربه روز شود صاحب گل
وقت آنست کنون اگر عیش و نشاط
جام با قوت می لعل بهم یا لایه
نامیه چوین چمن بهزه دهد تماش
عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ تو
چمن آید چمن بهر تماشای جمال
گیرد از فیض هوا طبع جوابه دارو
بسکه هر خار گلکی در شب نیست اگر
پیش باغ و چمن در کنون که ضو
صوت خلد ازین باغ مفصل باید

شب شویم رخ و روز شود مستقبل
دیدۀ روز بست رخ بر آید جل
بریخته دیده این رخ و سیاه مثل
لاجرم نشتر روزش بکشاید اکل
هر چه شب و کند از من چو زبور سل
بعد ازین شب نگیش شب کند عید
منه بکنج بصراحی صراحی به بطن
اثر نامیه چوین لاله و غش مثل
ناقص از کار که از ندر باغ از مثل
انگل از فیض هوا سبز شود و منقل
بلبل آید بر بلبل بتنهائ غزل
خصمت از سوده الماس در گل
یا سیمین شکفته از شتر زبور سل
نسخه خلد برین باز کشاید مثل
سیرت این چمن از خلد بیند مثل

بسی تر دان غبار رخ
قوله که هر غبار این غبار
مست نیست این غبار کار
کرده وانی غبار
بسی تر دان غبار رخ
قوله که هر غبار این غبار
مست نیست این غبار کار
کرده وانی غبار
بسی تر دان غبار رخ
قوله که هر غبار این غبار
مست نیست این غبار کار
کرده وانی غبار

دارند نام و نیست که در غزل
بسی تر دان غبار رخ
قوله که هر غبار این غبار
مست نیست این غبار کار
کرده وانی غبار
بسی تر دان غبار رخ
قوله که هر غبار این غبار
مست نیست این غبار کار
کرده وانی غبار

[illegible]

و دودمان کسل از شوخی و استل
 از انزل سوزید و از اید باندل
 شبنم آسایش نشیند که جوت بل
 آید از نور بترتیب منادل
 حرکات فلک از سرعت و استعمل
 تا قیامت بجلویش رسد چنگ ابل
 تا قیامت بفلک بهر حدش فصل
 که باز نشاند از لاله قدرست محل
 گما داشت که در انش نایب و دل
 که ماغش شده از حسن طبیعت محل
 سوزنا نیست که چیرست ولایت
 هر چه خواند نیست نامد رباب و دل
 حکمت موزع و کثرت علم و نه محل
 لشکر زنگش اگر جامه نباشد محل
 می نه رخاشه بر دوش جوی و محل
 مشغول نیست دیدی از سیم و محل

لوتش الله شبکیه سیند تو که هست
 آن سبک سیر که چو گرم عنانش ساز
 قطره باکش دم فتن بچکله پشانی
 گر بخویش بد سرعت و در یک دم
 سکنات قدم از شوخی او نامعلوم
 گر خصم تو بندد نبایش که نوع
 در عنان کردش و تا کره ناره و هوا
 داور او اوست بهشت اشرار و فرما
 و او یک شهر عرفی است کین مخور
 میخورد است که تاس در بهشت خم
 نیم تخمین کن که گوید صدیک بلند
 هر بر پیش اگر باز شگافی نجبر
 هر اصل و نسب پیش نویسد بیرون
 گوهری که روزنه در یاد نه کال
 دعوای بهشت از شرم صبا در فلک
 گر بیا روی نه در کف اندیشه عا
 چه بلا عیب تر از شرم کس که باوا

و دودمان کسل از شوخی و استل
 از انزل سوزید و از اید باندل
 شبنم آسایش نشیند که جوت بل
 آید از نور بترتیب منادل
 حرکات فلک از سرعت و استعمل
 تا قیامت بجلویش رسد چنگ ابل
 تا قیامت بفلک بهر حدش فصل
 که باز نشاند از لاله قدرست محل
 گما داشت که در انش نایب و دل
 که ماغش شده از حسن طبیعت محل
 سوزنا نیست که چیرست ولایت
 هر چه خواند نیست نامد رباب و دل
 حکمت موزع و کثرت علم و نه محل
 لشکر زنگش اگر جامه نباشد محل
 می نه رخاشه بر دوش جوی و محل
 مشغول نیست دیدی از سیم و محل

او به شمع
 در میان
 می خیزد
 که در میان
 می خیزد
 که در میان
 می خیزد

گر چه بود کون است و گر خواهد بود
 هر که با او چو عطار دهنود و مصفا
 آنچه ابیات بلند است از طبعش را
 آنچه ذرات معانیست که بر وی شوند
 دار از عزت اصل که بر ولادت شعر
 عزت او نه شبیه است به شمشیر باشد
 اگر او نامزد تنگ شد از لذت شعر
 شعر از تنگ گریه تو زبانش دانی
 شد آنکه که تا قدر تو نشناخت نبود
 ای که در عهد تو عهد جم و گریه بود
 شک طالع کند و چون نباشد گدا
 صله نپدید و این حسن طلب نشمار
 او که پروانه قدرت نسود زین نار
 صله بران گدائی و ستایش گریست
 آنچه دادی دهی گریه یعنی صله است
 قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن
 گویم ز ناصیه اش هر چه نوشتست بخواب

اینک آن صحنی حال اینک این استقبال
 صلح و تحسین خوش آید نه تو ز نهیل
 انتی بدیست دیوان سخن بخش اول
 همه خورشید شود در گشت است محل
 پای در تحت شانه دست آغوش زحل
 ورنه بگریست از ستم مرغ و غزل
 شعر از عزت او تنگ بر آید زحل
 شرح این با تو غلط جز تو برمت بمل
 جوهر بر نگیش چون مهرش مستعمل
 همه بر خویش نشانده گریه غزل
 آن یک اندیش که چشمش تو افتاد
 خود تو دانی که چه کاره با میدا
 او که عامه عرش ست یافتد بوجل
 بر تن گستر این آیه میا و منزل
 صله و ستایش با فتح و نه غزل
 کین حکایت چو نهایت نیند پر و اقل
 این گویم که مفصل بشنویا مجلس

خوارند از شرف نامزدان
 شود و اندر عالم
 او که پروانه قدرت نسود زین نار
 از صله با شادمانی
 در دست با شادمانی
 گویم از ناصیه اش
 هر چه نوشتست بخواب
 از ناصیه اش
 هر چه نوشتست بخواب

۴۶

گویم از ناصیه اش
 هر چه نوشتست بخواب

[illegible]

راجع به تفسیر این بیت
 و من و صبا و شادان
 تا که بخانه ام می آید
 از آرای سبزه خنجر با جبین
 این بیتی به یاد آید
 و از بهات جمع ما با چشم
 انچه در یاد دارد از این چهار
 و این بیت را در این کتاب
 و این بیت را در این کتاب
 و این بیت را در این کتاب

هر آن گره که در و نهد مدعا بستند
 زمانه غیرالم نماند نیست تصنیفش
 محض اگر نفی سون مانده دل ستم
 کدام شوی با نایب سبزه شصت
 که روزگار بموود دشمنان ام
 چراغ مهر نمی میرد فلک یک صبح
 چه خیزد از نفس و من به یک روز
 و گرنه نغمی بر زم آبرو نفس
 کدام ناله میانش بشعله بستم
 کدام ناله سر شتم بداع دل کورا
 گرفتیم آنکه نوایا دمنع دل نه کنم
 به بخت بی هنرم آن کند خجالت عجز
 مدار زندگی بر طالت است و کجاست
 ادا دست نه نگر خود همی نالم
 بدین صفت که بهر حیات بکشاید
 چو دل کشاید زینم که بعد ازین گویند

بدامن طلب مدعی نفس و کشاد
 و لم ز صنفه فخرست برگرفته سود
 نه بهترم ز سیلیمان که تکبیر زد بر باد
 کدام نطفه که از اتمهات راجه
 دو صد که شمع نفی شان در بار کباب
 برویم از کشائی در یک پر باد
 که زهریز بچو شده ز کوره حداد
 که چشمه چشمه زین آب داده ام بر باد
 که روزگار بمنع اثر فرو نکشاد
 زمانه در کوره زهریز غوطه نداد
 که مهربان شود این نوح زین فساد
 که ضحیف باه مخلف نفاف با دام
 دروغ مصالحت میز و پیش نه فرما
 که بر طهریزین شیوه هیچ در کشاد
 بنز چشمه نعل از دم نه پیش غناد
 که بوده است فلان دام اسفند

معنی تر از این گره که در و نهد
 یعنی قبول کردیم که گره که در و نهد
 بنم از گره که در و نهد
 ای که در و نهد
 در این زمانه که در و نهد
 نیست خجالت عجز
 بهر کار که در و نهد
 به وقت زفاف با شوق
 به وقت زفاف با شوق

رفاقت با کس و شادان
 و من و صبا و شادان
 تا که بخانه ام می آید
 از آرای سبزه خنجر با جبین
 این بیتی به یاد آید
 و از بهات جمع ما با چشم
 انچه در یاد دارد از این چهار
 و این بیت را در این کتاب
 و این بیت را در این کتاب
 و این بیت را در این کتاب

نفس که در و نهد مدعا بستند
 زمانه غیرالم نماند نیست تصنیفش
 محض اگر نفی سون مانده دل ستم
 کدام شوی با نایب سبزه شصت
 که روزگار بموود دشمنان ام
 چراغ مهر نمی میرد فلک یک صبح
 چه خیزد از نفس و من به یک روز
 و گرنه نغمی بر زم آبرو نفس
 کدام ناله میانش بشعله بستم
 کدام ناله سر شتم بداع دل کورا
 گرفتیم آنکه نوایا دمنع دل نه کنم
 به بخت بی هنرم آن کند خجالت عجز
 مدار زندگی بر طالت است و کجاست
 ادا دست نه نگر خود همی نالم
 بدین صفت که بهر حیات بکشاید
 چو دل کشاید زینم که بعد ازین گویند

در این صفت که در بریدن تمام شده شود
 ازین که بعد بریدن تمام شده شود
 بجای صواب بدین که در و م د ل شاد
 ز باغ قدس نبرم بگشت بهل با
 که جبریل میکش فروده بر او را
 که از دمش اعجاز عیسوی دریا
 جها و را اثر لطیف او کند شاد
 که نیم پای بود زان شمار سنج شاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز به تجلی ذات تو علت ایجاد
 بدور سفره خلق تو ز بهای با
 غبار دامن آوازه تو گوش بلاد
 کشد انا ملای آتش از دل فلولاد
 بدست یاری امید بست نقش مراد
 بهمان که بعد نظام بهشت باشد آد
 چنانکه فوج مکنس و کا پخته قناد
 ملال راه نیابد بخاطر فرهاد
 کنند تمییز این هم بر ریخاک اجساد

ازین که بعد بریدن تمام شده شود
 بجای صواب بدین که در و م د ل شاد
 ز باغ قدس نبرم بگشت بهل با
 که جبریل میکش فروده بر او را
 که از دمش اعجاز عیسوی دریا
 جها و را اثر لطیف او کند شاد
 که نیم پای بود زان شمار سنج شاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز به تجلی ذات تو علت ایجاد
 بدور سفره خلق تو ز بهای با
 غبار دامن آوازه تو گوش بلاد
 کشد انا ملای آتش از دل فلولاد
 بدست یاری امید بست نقش مراد
 بهمان که بعد نظام بهشت باشد آد
 چنانکه فوج مکنس و کا پخته قناد
 ملال راه نیابد بخاطر فرهاد
 کنند تمییز این هم بر ریخاک اجساد

در این صفت که در بریدن تمام شده شود
 ازین که بعد بریدن تمام شده شود
 بجای صواب بدین که در و م د ل شاد
 ز باغ قدس نبرم بگشت بهل با
 که جبریل میکش فروده بر او را
 که از دمش اعجاز عیسوی دریا
 جها و را اثر لطیف او کند شاد
 که نیم پای بود زان شمار سنج شاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز به تجلی ذات تو علت ایجاد
 بدور سفره خلق تو ز بهای با
 غبار دامن آوازه تو گوش بلاد
 کشد انا ملای آتش از دل فلولاد
 بدست یاری امید بست نقش مراد
 بهمان که بعد نظام بهشت باشد آد
 چنانکه فوج مکنس و کا پخته قناد
 ملال راه نیابد بخاطر فرهاد
 کنند تمییز این هم بر ریخاک اجساد

در این صفت که در بریدن تمام شده شود
 ازین که بعد بریدن تمام شده شود
 بجای صواب بدین که در و م د ل شاد
 ز باغ قدس نبرم بگشت بهل با
 که جبریل میکش فروده بر او را
 که از دمش اعجاز عیسوی دریا
 جها و را اثر لطیف او کند شاد
 که نیم پای بود زان شمار سنج شاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز به تجلی ذات تو علت ایجاد
 بدور سفره خلق تو ز بهای با
 غبار دامن آوازه تو گوش بلاد
 کشد انا ملای آتش از دل فلولاد
 بدست یاری امید بست نقش مراد
 بهمان که بعد نظام بهشت باشد آد
 چنانکه فوج مکنس و کا پخته قناد
 ملال راه نیابد بخاطر فرهاد
 کنند تمییز این هم بر ریخاک اجساد

در این صفت که در بریدن تمام شده شود
 ازین که بعد بریدن تمام شده شود
 بجای صواب بدین که در و م د ل شاد
 ز باغ قدس نبرم بگشت بهل با
 که جبریل میکش فروده بر او را
 که از دمش اعجاز عیسوی دریا
 جها و را اثر لطیف او کند شاد
 که نیم پای بود زان شمار سنج شاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعداد
 ز به تجلی ذات تو علت ایجاد
 بدور سفره خلق تو ز بهای با
 غبار دامن آوازه تو گوش بلاد
 کشد انا ملای آتش از دل فلولاد
 بدست یاری امید بست نقش مراد
 بهمان که بعد نظام بهشت باشد آد
 چنانکه فوج مکنس و کا پخته قناد
 ملال راه نیابد بخاطر فرهاد
 کنند تمییز این هم بر ریخاک اجساد

مردمانش در این دنیا
نام و اندوختن عمارت را
نفسم ضعیف غرض از اعدای مجبور
چوب نیست که بیست و یکم

بجز دوزخ و بهرین نگر دوازده ابعاد
بشمارع نفسم فوج از اعداد
صفت مات شنبخون لبش کز آحاد
که چون بیخ تو نتواندم لبش ستا
ز دوزخ کسب شرف نزد استعدا
که شمع خلوت اسرار مبد است مآ
که عهد بندگی صاحبیت مبارک با
که ای لطف کلام تو ملک هزار آباد
کزین مطایبه گردم ز ساد لوحی شاد
بگو که صویت این مرده از چه بینی زاد
که دست فطرتم از اباطاق حصرت ما
در یکچو حرم قدس ابدیده کشاو
که ای رقم کش کردا خوب نشست عبا
ز بندگان خجوش بگزید و کرد آداد
سبب بود که جبریل این ندا داد
شکست رخ اندیشه رنگ استعدا
بر آستان تو بایز نشست استاد

مجموعه آثار حضرت آیت الله العظمی الخميني (ره) - جلد ۱۰ -

قول کنی از دست ناکسی بود
 اگر از ناکسی بود ناکسی بود
 قول کنی از دست ناکسی بود
 اگر از ناکسی بود ناکسی بود
 قول کنی از دست ناکسی بود
 اگر از ناکسی بود ناکسی بود

و گریه کنی ناکسی بود
 که شمع شوی صفا ز کوسا
 که حضور هماسیر کنم سایش خا
 که شرم این سخنم غم ز چهره بیرون
 چنانکه تاقیامت بطح من اولاد
 زاده از نفسم جز مداح اجداد
 که شناس ضمیرم که گنج ریزا قفا
 که مهر گنج طبیعت شکست قفل کشا
 درو بسیندیش کای لطیف نهما
 نه جوهر هست لست قابل اجداد
 که همتم کند همی بسج شدا
 که خنده ریز تو انم گذشت برجا
 ز شا بدان شتی مشت عور ز زاد
 که شمع عروسان خلق و نوشاد
 که ریشما حسی بفان همی بر باد
 ز چشمه که هنوزش کند سگد ریاد
 که ضربت تو چکاند زوشنه نولاد

گرم تو بنده شمری خواجگی صدگر
 بگویم مفشان آستین سج مباد
 بگویم اگر خویش گرچه بے ادبست
 ز دو دمان صلیم همی گواهم بس
 مرا رسد که بنام به نسبت باد
 اگر نه شرم جلال تو مهر لب بود
 نکرده گوهر مدحی شاکر سبک
 کلیه جا به تو یار چه شوخ و دانا
 بگویم نظمی که زاده از طبعم
 نه گوهر هست لست اوده دریا
 خدایگانان گون سر بلند کن
 چنان که غم باز دار چشم لم
 بضائقه ناز قبول میگردم
 کنون غاشیه با فانیش اندوزم
 مگر ز منی بایت شنیده عالم
 همیشه تالاب یاس و خضر سیراب
 لب دوی تو سیراب یک نال بے

بگویم اگر خویش گرچه بے ادبست
 ز دو دمان صلیم همی گواهم بس
 مرا رسد که بنام به نسبت باد
 اگر نه شرم جلال تو مهر لب بود
 نکرده گوهر مدحی شاکر سبک
 کلیه جا به تو یار چه شوخ و دانا
 بگویم نظمی که زاده از طبعم
 نه گوهر هست لست اوده دریا
 خدایگانان گون سر بلند کن
 چنان که غم باز دار چشم لم
 بضائقه ناز قبول میگردم
 کنون غاشیه با فانیش اندوزم
 مگر ز منی بایت شنیده عالم
 همیشه تالاب یاس و خضر سیراب
 لب دوی تو سیراب یک نال بے

این ترانه را در روز دوشنبه
 در محفل جمعی از شاعران
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در محفل جمعی از شاعران
 در شهر تبریز

این ترانه را در روز دوشنبه
 در محفل جمعی از شاعران
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در محفل جمعی از شاعران
 در شهر تبریز

اینجای که با دل بر آن
 آید و بی نیازی باشد
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او

در مدح خانخانان نیربایش میرابوالفتح

بیا که با دل آرم میکنی پریشانی ز دیده رفتی و مردم هان نفس فریاد کسیکه تشنه لب نازتست میدهند نه بهشت غمزه اسلام شهنش که دور و تر نمیکنند حسن بدلم گوئی که گفت مطلع دیگر چنین نیارم گفت	که غمزه تو نکردت با مسلمان که بے تو مردم انگشتین با سانی که موج آب حیات مست چنین پیشانی محبت تو کنم جمع با مسلمان که در زمانه یوسف نبو و زندانی که نازده ساز و آدین مطلع فری
--	---

مطلع

نگاه گرم تو تکلیف نامسلمان خیال زلف تو مجموعه پریشانی غم تو شانه کش طره تن آسانی بهار عشوه بریز و چون بپوشانی کسیکه عشق تو نگذیرد بر مسلمان مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی قلم که دست من می برد به گریانی مگر بچوش در آمد شراب جوانی	ز چشمه وفا تو همسایه پیشانی متاع حسن تو بر مایه تهیدی لب تو جگر عسره باد دل آشتی گل که شمع بخت و چشم باز کنی روین خویش سواش کن ز محشر چنین که لشکر از رخ نامر بردارم بسته نوشت و نیا جواب نامه دوست چه دست در خیم اندیشه می زند دیگر
--	---

که غمزه تو نکردت با مسلمان
 که بے تو مردم انگشتین با سانی
 که موج آب حیات مست چنین پیشانی
 محبت تو کنم جمع با مسلمان
 که در زمانه یوسف نبو و زندانی
 که نازده ساز و آدین مطلع فری
 نگاه گرم تو تکلیف نامسلمان
 خیال زلف تو مجموعه پریشانی
 غم تو شانه کش طره تن آسانی
 بهار عشوه بریز و چون بپوشانی
 کسیکه عشق تو نگذیرد بر مسلمان
 مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی
 قلم که دست من می برد به گریانی
 مگر بچوش در آمد شراب جوانی

اینجای که با دل بر آن
 آید و بی نیازی باشد
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او
 از آنکه در پیشانی او

سیدنا امام فرزند خاندان
 بیاق مستی است که از
 الهی است که در این
 لایق است که در این
 سیدنا امام فرزند خاندان
 بیاق مستی است که از
 الهی است که در این
 لایق است که در این

ز شوق آتش فم سیر ز خانی
 متلع نواشروانی و خانی
 ز فقر تا بغت میبرد بهمانی
 بچشم آرنکند موج بحسروانی
 کند نقل جمعیت از پریشانی
 فلک بدامن احوال انسی جانی
 بگاه مستی از التماس ترخانی
 انا لم یجکی چون سلال نوایانی
 گر شد افعی اندیشم ز بیجانی
 که در زمانه وجود تو میکند کانی
 سیر زمانه بفراتر بسته میرانی
 که راه کاهکش فاش کن خیابانی
 درخت عمر تو در چار باغ ارکانی
 که یرسد ز خویششن جعفرش نشانی
 اگر نورش حکومت بیک جبرانی
 بساط کون مکان بایش میبانی
 اگر عنائش بصوب ازل گردانی

بچه چو سینه الهام وحی میجو شد
 ز فقر عدل و امروز یک بهادارد
 بعون کرم تا و نیاز کاستی
 و میک دست برآورد آستین جوش
 بگرد و شعر و صفات لفبتاں
 ز سهم او کنیارد و فشانگر و فتور
 کند ز حیلہ برائے گزیدن مردم
 بوصف ایش اگر خامه شنبوم گردد
 هوای وصف کندش بخاطر موج
 دل حسود تو ویران ترست از وضع
 تو زیب محفل من منبت که دریدان
 نهال نخت تو در گلشن بود سرسبز
 چو سده ریشه و اندیده در جهات ابد
 ز حد گذشت حق خدمت فلک تبسم
 زمانه جمع کند نشن جنت بیک جا
 سمن دولت جاویدیت که در گرام
 برهنه پا و سر آید ابد بنباش

و این میسازد ۱۲ قدس
 قولہ و سیکل الی و قدس
 بودش دست از آستین
 برآورد در چشم جوش و دریا
 ماند سومان بخند و توفیق
 غلبه ۱۲ قدس قولہ بعد
 او شعر از آنکه در زمانه زاده
 بچای پریشانی ختم نذر
 که شاعران هم در وصف تو
 ۶۶
 مشفقان بحسبیت کمالی
 قدس قولہ ز جنت منج فلک
 آتش کون و مکان یادگار
 آن کند بویابان از صفات
 ساری ابد معطر با نیدنش
 دو در پهنه یادگار کون
 با شد و کاف که در هر گام
 صفتی است ۱۲ قدس

سیدنا امام فرزند خاندان
 بیاق مستی است که از
 الهی است که در این
 لایق است که در این
 سیدنا امام فرزند خاندان
 بیاق مستی است که از
 الهی است که در این
 لایق است که در این

بای خود پیش و پس بخت کجاست
سودا را زانی باد پیش
چو پادشاهم که بر سر پیش
شمارا از کس و غیر شمار
تفحص کن شدت و قوت که
از تو گشت خود در راه
مانند چرخ حرکت از دست
تو نیست از کس و غیر کس
عدل تو کس زانده از دست
مبارک و از کس و غیر کس

۱۰۰ قولتو بنویست
 ۱۰۱ قولتو بنویست
 ۱۰۲ قولتو بنویست
 ۱۰۳ قولتو بنویست
 ۱۰۴ قولتو بنویست
 ۱۰۵ قولتو بنویست
 ۱۰۶ قولتو بنویست
 ۱۰۷ قولتو بنویست
 ۱۰۸ قولتو بنویست
 ۱۰۹ قولتو بنویست
 ۱۱۰ قولتو بنویست

هنوز هست ای دیش که یابد فیض
 مفرح که من از بهر روح سازم
 چه صاحب آنکه در بهال خود متشنید
 بهال که هست تبار و ان افلاطون
 بهال که گریه کلک از ان داری
 بهال که فرق فلک به تیغ بشکافد
 بهال که ابر عتابش چو فتنه بار شود
 بهال که نشکند از هیچ دست طافد
 سخن صریح بگویم حکیم ابو الفتح است
 دلیر زانش پرستم که از لیاقت او
 ذخیره نهد از من که مانی از صورت
 از ان ندیده ثنا گویم که می بینم
 دلیل و همدل من پس مدح خود میخواند
 تو چو گذر کنی آنجا به نظم نگنیم
 ضمیمه بر اینجانشان دهر جا
 درین دین سه بیت گزیده در حدش
 قصیده ناشده و نارسا ندیده

بعون قدرت صاحب خطاب گیلانی
 نه انوری نه فلسانی دهد نه بهمانی
 قصار صوتیه دیوار عذر جیبانی
 خطاب لفظی و باو تے تکلم جانی
 که نو بهار طبیعت بر در بختدانی
 گرت ز حادثه چینه قدر پیشانی
 جهان حفظ تو جوید کلاه بارانی
 که تو نثار وفا تے بران نفیشانی
 که تو سپهر فضائل تا ترش خوانی
 گرفته بر بمنصوایت سلما نی
 تمتع بر من از وے که صوت از مانی
 ترا و او را یک تن بچشم روحانی
 مرا بمدح تو فرمود و هو افشانی
 که معطرش چینه کرده بیت بستانی
 که ناخن بزدنی با سر بچنبانی
 ذخیره دارم از انعاماے بانی
 که شوق من بشتا خواندش تو میدانی

جان افلاطون
 وادیکال که روحانی
 ۱۰۰ قولتو بنویست
 ۱۰۱ قولتو بنویست
 ۱۰۲ قولتو بنویست
 ۱۰۳ قولتو بنویست
 ۱۰۴ قولتو بنویست
 ۱۰۵ قولتو بنویست
 ۱۰۶ قولتو بنویست
 ۱۰۷ قولتو بنویست
 ۱۰۸ قولتو بنویست
 ۱۰۹ قولتو بنویست
 ۱۱۰ قولتو بنویست

نام قاضی حسین است که در دفتر نهادم
 ۱۰۰ قولتو بنویست
 ۱۰۱ قولتو بنویست
 ۱۰۲ قولتو بنویست
 ۱۰۳ قولتو بنویست
 ۱۰۴ قولتو بنویست
 ۱۰۵ قولتو بنویست
 ۱۰۶ قولتو بنویست
 ۱۰۷ قولتو بنویست
 ۱۰۸ قولتو بنویست
 ۱۰۹ قولتو بنویست
 ۱۱۰ قولتو بنویست

در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم

که از افاضت او قطره کردیم
 نه عقل اول استاد جوهر ثانی
 عنایتش به اثر کیمیا رحمانی
 کس بجلوت خلقتش کند پیچو انی
 چو دست بهمنش آید بگوهر افشانی
 نه دوش و نه می ام اشراف صبح مکانی
 بکام خود بطراز چمن آنکه میدانی
 براه عجز برانم چمن آنکه میرانی
 ندیم میکده و کام چوئے ندانی
 که داغ صوت چمن تازه شد زبانی
 مراتب کف جودش بگوهر افشانی
 بعلم جوهر اول سدره گر دانی
 علو پایه من و رتبه اسم جباری
 ز فضل خود چه زخم لافهای طوفانی
 گرفتیم آنکه لالی ست جمله عثانی
 که لنگ شد خردم اسمند جوئی
 هم شرم و گرفت شکل وحدانی

تبارک الله نه گوهر محیط عطا
 نه نفس کلی دریا گوهر دانش
 عداوتش به کبر سیمیا مصححت
 بجای دیو ملک کند بشیشه اگر
 سخنش یشتت بخشد از گرا گری
 زمانه را و فلک را بوی خطابه بود
 زمانه گفت تو پرویز و من تیغ زرم
 سپهر گفت توانی که تو من آنچه منم
 شکفته خجسته و دل بسته طالع هم
 چو زخم زخم عالم گشت گودل
 زمانه گفت فلک که بیا بد بر
 فرو گشت که آری که نفس فلک
 سخن شناسا دیدی دیده باشی هم
 فلک بی و من تبیت پذیر این بس
 دراز شد ختم جله شرم تن و دست
 طریق ذیل چه پویم درین خجالت گاه
 شایه صاحب من تو بچو شیر و شکر

در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم

در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم
 در این کتاب که در این کتاب است
 از علم و دین و کرم و کرم

قولنامه حضرت آیت الله العظمی در بیان حدیث
بیت خود که اگر در حدیث
میخورد از من بگریزید
پیش من بگریزید
از دعا و دعا بگریزید
از دعا و دعا بگریزید
از دعا و دعا بگریزید

فولان و گزلف که سنت شریعت	زوم چنانکه لم خول شد از پیشانی
نخه ز دزجهاں باد بر ولم برگز	که زلف شاه نظم کند پریشانی
حدیث آب علف نو و نیز من باد	که نظم و نشر خودم کرده آبی تانی
تمام بیت سرتا قدم مراد و لم	اگر دهمی استانم دهم چو بستانی
گو گریچه اندک علف کنول بگو چکنم	طلب کنم که نه تحصیل حاصلش خوانی
همیشه تانه بود ثانی قدم از اول	همیشه تا که بود سرتاج از زانی
ز سایه تاج و ده فرق بخت عرفانی	همای دولت مخدوم اول ثانی

است چنانکه
بیت خود که
میخورد از من
پیش من بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید

در مدح امیر المومنین علیه السلام

ز تاب شمشیر مهر سایه بهر سایه	سز و که بکسلد ز شخص و پیش گیر راه
فروغ مهر تفسیدگی چنان گریه	که شعله بر سر خود زود و دود دل خراگ
شود برشته چو ماهی رون و غنیم	چو عکس ماه نواست درین هوا بمیاه
ز مهری هوا پر تو شهاب دبد	ز بسکتاب هوا بر فروخت گو نه نگاه
سز و که شعله چو ماهی عکس و که موج	ز فرط حدت گرما کند در آب شناه
مکود در آینه تاب عکس مهر افتاد	که آفتاب زگر مایه و آب پناه
ز غایت اثر حدت هوا شایه	که که می جگر بوم گرد و آتش گاه
بقایه شده آتش اثر زگر ماروح	که دست گب بود از تضرش کوتاه

بیت خود که
میخورد از من
پیش من بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید

بیت خود که
میخورد از من
پیش من بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید

بیت خود که
میخورد از من
پیش من بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید

بیت خود که
میخورد از من
پیش من بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید
از دعا و دعا
بگریزید

کہ شخص معراج زگرما کند باب شناس
 کہ سایہ نیز زگرما برد شخص پناہ
 کہ بہر نفع کند پوست از برش و باہ
 چنان کہ معرکہ کیس بجاہ حدت شاہ
 محیط عالم دانش علی ولی اللہ
 ہے وجود شریف تو ختم صنم اللہ
 صفات قدر تو پیرایہ تجمل و جاہ
 کہ ترک چشم بتاں باول از خدنگا
 سزو کہ عین روع گردد از کتاب گنا
 بہ تحفا ورم ایک نثار حضرت شاہ
 کہ سوزد آتش حسین تو بال مرغ نگا
 چنیک آتش سودای دل بو جانا
 کہ شوق کشتن من در ملت اردا
 ازاں کہ شیمہ ز کس و زان فیہ نگا
 کہ اضطراب آل اب کس رضیہ
 بصوت تو سزد گر بر آید آتش آہ
 کہ آرمیدن کفر ست اضطراب گنا

نہ آپ لامتنون ج کند و زیدین یاد
 ہمیں شخص ہنپاہ آور دے سایہ لبس
 چہیں کہ شیر زبوں شدہ تاب مہر
 ز تاب مہر نور فلک بنافتہ گرم
 شہ سریر ولایت نام خطہ شمع
 نہ ہے فروغ ضمیر تو شمع بزم سول
 طواف کوئے تو سرمایہ تجارت قدر
 بجان جاو نہ آں کردہ بناؤ کہ ختم
 چنان کہ دیدہ عفو ت براہ عصا
 ز بحر طبع پر آوردہ پر گہر صف
 ز فیض گلشن بے تو چوں شوم گاہ
 چہ بود ازین کہ ز شوق لبست شد ہمہ جاں
 یقینے رحم بدایا گو نہ بستہ دل
 چو گری آئندہ در کف شوق رضا پیش
 شود مثال آرائینہ مضطرب آسنا
 بیاورے تو چوں آہ جا نگداز کشم
 زنی بتیغ دم فریاد از شرعیت

[illegible]

مهم فایده
نیز ترانست چکراد
نشدن هم راحت است
فصل قولہ چکری
خداوند از آفرینش را در
زینت آفرینی رضا خود
پیشتر فریب نگاہ و کس
یت نمود آفرینش حال
نور کرد انظر الیل
عکس نه نیل بیات
صم **فصل** قیاسیاد
عنا تو اتم لے صوت
ام

و در کمال لطافت و نازکی است که از
 لطف بکمال آن شگفتی کنی و
 هر که بخواهد به واسطه یهود از او
 لطیف بکمال آن شگفتی کنی و
 و در کمال لطافت و نازکی است که از
 لطف بکمال آن شگفتی کنی و
 هر که بخواهد به واسطه یهود از او

بستان بجان و در بستان نم مجب
 خال آن فلک مخواه و مراد زمین مجب
 تر صبیح تخت تاجت اگر خضری نه
 گمراه و آفتاب بید و عرا گمیر
 شریان پوست برکش و در کام تیغ
 گریه شهادت و در عشقت رو کند
 گز مژده وصال سد و زبان مری
 طاووس بهی منقار تیر کن
 مجلس خمر گرم کن از نوا جو
 رو بیضه را بنگینان ای هدیه
 اگر کلبه بزیل آرد لب بزد
 اسیر غمده و طیران بدجا
 اسیر عصمت اگر بگریزد ز صید گاه
 گز ناگست بوی هوس دیده و استود
 تامل بر بانیست نکش و در خم و غرور
 دنیا حلاوتی ز ساند بکام کس
 دستان بی و بال کشانی که دلکش است

بشکن اود و در بستان نم مجب
 ماه از زمین مجب و فغان آسمان مجب
 بشکن کلاه و سنده گوهر کمان مجب
 گریه و زهره کشته شود نو خال مجب
 لب لعل گوگرد قاتل امان مجب
 تیغ کشته شود دیل مهربان مجب
 در بیدار گریه رسد دست جان مجب
 یعنی که بال و پر کن سائبان مجب
 خنجر بسینه تیز کن کس فغان مجب
 بر شاخ سده جا بکن آشیان مجب
 برخاک ستن حرم آستان مجب
 منشین شاخ طوبی و الدین مکان مجب
 گیرانی از کشتن تاب انعام مجب
 بهر خراش تیزی نوک سنان مجب
 تنها بطرف سفره نشین میبان مجب
 این لقمه اسنا بسته باد و امان مجب
 از کبک طایر من و ذیغ کمان مجب

بستان بجان و در بستان نم مجب
 خال آن فلک مخواه و مراد زمین مجب
 تر صبیح تخت تاجت اگر خضری نه
 گمراه و آفتاب بید و عرا گمیر
 شریان پوست برکش و در کام تیغ
 گریه شهادت و در عشقت رو کند
 گز مژده وصال سد و زبان مری
 طاووس بهی منقار تیر کن
 مجلس خمر گرم کن از نوا جو
 رو بیضه را بنگینان ای هدیه
 اگر کلبه بزیل آرد لب بزد
 اسیر غمده و طیران بدجا
 اسیر عصمت اگر بگریزد ز صید گاه
 گز ناگست بوی هوس دیده و استود
 تامل بر بانیست نکش و در خم و غرور
 دنیا حلاوتی ز ساند بکام کس
 دستان بی و بال کشانی که دلکش است

بستان بجان و در بستان نم مجب
 خال آن فلک مخواه و مراد زمین مجب
 تر صبیح تخت تاجت اگر خضری نه
 گمراه و آفتاب بید و عرا گمیر
 شریان پوست برکش و در کام تیغ
 گریه شهادت و در عشقت رو کند
 گز مژده وصال سد و زبان مری
 طاووس بهی منقار تیر کن
 مجلس خمر گرم کن از نوا جو
 رو بیضه را بنگینان ای هدیه
 اگر کلبه بزیل آرد لب بزد
 اسیر غمده و طیران بدجا
 اسیر عصمت اگر بگریزد ز صید گاه
 گز ناگست بوی هوس دیده و استود
 تامل بر بانیست نکش و در خم و غرور
 دنیا حلاوتی ز ساند بکام کس
 دستان بی و بال کشانی که دلکش است

بستان بجان و در بستان نم مجب
 خال آن فلک مخواه و مراد زمین مجب
 تر صبیح تخت تاجت اگر خضری نه
 گمراه و آفتاب بید و عرا گمیر
 شریان پوست برکش و در کام تیغ
 گریه شهادت و در عشقت رو کند
 گز مژده وصال سد و زبان مری
 طاووس بهی منقار تیر کن
 مجلس خمر گرم کن از نوا جو
 رو بیضه را بنگینان ای هدیه
 اگر کلبه بزیل آرد لب بزد
 اسیر غمده و طیران بدجا
 اسیر عصمت اگر بگریزد ز صید گاه
 گز ناگست بوی هوس دیده و استود
 تامل بر بانیست نکش و در خم و غرور
 دنیا حلاوتی ز ساند بکام کس
 دستان بی و بال کشانی که دلکش است

پیشو شمس کمال را فرود نذازم. آفتاب مقابل ۱۲ دریم شمس. حال کرده پیر یونان ۱۱ دریم. هرگز کشت را شمس ۱۱ دریم. رتبه بندی ۱۳ دریم. شد کار دلوی ۱۳ دریم. ایامی ۱۳ دریم. اولش براندید بدل مناسبت. دولت تبار.

عاقبت کہ شکر آفرین
پیاں ترسہ
پادشاہ
رامی شناعی
خواہی شناخت
از سب شناخت
نام ذات آن کتاب
نیا چیست بلکه از
پادشاہ شناخت
کافیست بپیش
بمیلان غافل پادشاہ
بسی قاضیات
ست ۱۶ جم

در مخرج ایوا
لفسح بطرز تنهیت

تنهیت گویا باریت قیصر فغفور باد
 جنگی در ساحت سال لغت محصور باد
 همچنین آرایش باز اعراس سو باد
 این مبارک نام یار با ابد مذکور باد
 آسمان گشت آفتاب من از مزدور باد
 زهره گفتا چشم من چشم تو محو باد
 در میان کج دکان دانت مشهور باد
 جمله بعنوان لوح بهیئت مسطور باد
 خشنود شرف و معنی از دم من باد
 نوش و نیش هر دو کان از فیض اش تبار باد
 ز غلط گفتن غلط الا مکان محصور باد
 طایر گرد و گل سکن ز خوشه انگور باد
 سایه شمشاد را بیت چشمه سار نور باد
 آسمان او بهشت زهره او جور باد
 بهم ترایا ناخشنود از عز دور باد

[illegible]

قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی
 قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی

دامن ریخته کف سنایه با نور باد جلای تعزیر است تا گویش مخدور باد لجه قرب تر ابر موج کوه طور باد شیشه است شکستن بر غفور باد رایت اندیشه روح القدس مقصود باد ساده گوئی کن بگو بهیت نامحسود باد	بهر اذن نعمت تسخیر عالم بر ورت گریضا خود را شمار دوستیا حکم تو در محیط عشق موسائی که جویش دایم عنفت این باز سحر در بنم اگرستی کند درج لائق شکل است اما بکلیک طرح تو چون دایه شاعرانه هست عطر فی باغ
--	--

در مخرج شاهزاده سلیم

گدا کلاه نمکج نهاد و نشسته بهیم بجز ترانه اطفال ترنات ندیم که دست بایساع آستین دهد تسلیم لب از مصافحه شاهان نبوسه کیم کشاد از اثر انبساط گوش صمیم بکام محدوده عداوت فرود طبع لیم نمود چهره امید داشت صوت بیم نشسته با خرد اندر تعلم و تسلیم چنانکه از چمن طالعیم غم به شمیم	صبح عید که در تکیه گاه ناز نسیم نشاط طبع بحدی که نشود وانا بساط مجلس بر خنجران نشاط آمود پر و مانقه نازک بلبس شجاع نوای مرثیه بصوم شاد یا نه وعید بخوان مانده شد دست اشتها ملق بچشم و هم ز فیض شگفت روی و هر جهان خنجر شو منج شتر خنجران و نایق که ناگهان در دم رسید مرده و دایق
---	--

قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی
 قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی

قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی
 قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی
 قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی
 قولم در محبت و عشق تو ای که در عالم هستی
 از عشق و محبت تو ای که در عالم هستی

[illegible]

قوله ز غورید به این معنی
از غور ز غورید به این معنی
در این ملک معنی آنست که
عاری بود و در غور و در این
سپاه خدای یافت به این
از این کیمیا شکر کامل

بهار خلق تو عطرش فشانده آفتاب
خدا یگانا گویم هیچ نظیرش و بیت
ز زاده دل طبعم اگر شود آگاه
مثال طبع من هر طبیعتی که جزا و
خوشی من ازین بات وقت است
همیشه تا که نکند و صلال فرزند
عروس و هر بخت تو زنده تا خوشید

که یوسف هر پدر باز یافت طفل یتیم
کزین نیاید و پدر هر پدر و طبع سلیم
باصل خویش بتیاز در شرم و یتیم
زلال اما هر حدیست و در و ما و حیم
بر آرد دست بدر گاه که در کار کریم
جمیله که نشود باید بهر بحال مقیم
حلال اگر بشود باد و شاهزاده سلیم

قصید دو مطلعین در مدح خانخانان گشت

ز خود گردیده بر بندگی گویم کام جانی
که هر که از ملک معنی در رسد و رایت
ز دنیا قصص عبارت پیش این بر کیمیا ران
تو سلطان غیور می کنده به کوه
روال از خشم بود و عذاب بهتر تن
ز نصرت و شوهر که به بر گرد و دل
طرب پائین نشین که جنت یانچل یابی
بهر بهنگاه معنی میجان شوتا از استغنا

همان اشتیاق دیدنش اوجی بهمان
که گریه می خدای کیمیا را ادعای مینی
که بهم زهم محاکم مساز از استخوان
بخش این بدست خوراکه جور از آسمان
دو گرگ میش بود و اجگر خات شتاب
ز غفلت نشوهر که خود را نشان مینی
هوس را دست دل که در زنج افسان
مکس را با دوزخ دست اطراف این مینی

قوله ز غورید به این معنی
نصرت باضم معنی یاری
یعنی بر این دو آفتاب شدن
باز از این دو آفتاب شدن
را از این دو آفتاب شدن
کردن دست بر این دو
یعنی باز و آفتاب شدن
را از این دو آفتاب شدن
استغنا می توانست بسبب
دو آفتاب شدن به این معنی
دو آفتاب شدن به این معنی
دو آفتاب شدن به این معنی
دو آفتاب شدن به این معنی

قوله ز غورید به این معنی
از غور ز غورید به این معنی
در این ملک معنی آنست که
عاری بود و در غور و در این
سپاه خدای یافت به این
از این کیمیا شکر کامل

اگر در این صفت نظر کنی
 را گذارسته بشود از هر یو
 دنیا را که کشیده اند
 قیاسی و از سر بی
 آینه و نور و از نور
 کایت از نور و از نور
 در نور و از نور و از نور

<p> تو در فکر نیستی که از دریا کران بینی تو در زرد و ختم بهیچ طفال آشیان بینی با آب دیده نهان مگر تا عکس آن بینی ترا سواد این دگر نور و زرد بینی تو کتر اندیشی آن بهتر که صد از آستان بینی اگر خواهی حیل و کل یک یک عیان بینی به بینی حیل که ستر چو در و شکران بینی نه قیس و سپاه پرده ابله آن بینی فروغ دیده ستر عورت و شیر گان بینی چه لذت گیری دانش که نقرش ستخوان بینی که هست هر چه هست تو دوری آن بینی که خاموشی بلبل از دیان مهرگان بینی حدی از تیر تر میخوان چو گل از کران بینی در آتش نیست جان که دست غریبان بینی که در مهر کمر سحر از اسرار نهان بینی که نقش و محفوظش ز پیشانی عیان بینی که جنت با تل و سوسن آن گل بینی </p>	<p> که چونید عواصان فطرت در تیر یا بدلم ند کشید زابل محی طائر دولت مگنجی نوخیز و شید از لطف مهر دیده تو خفاشی نور و قیاس نور و میسر نظر از پیشگاه شرع در کج حقیقت کن ز کرد و خست طاف و شود دیده فطرت تو را دیده بر شعله میانی ز خاکستر مود و عرصه دانش که استیکر قمار در آ و پرده بینش که بهوشان جریات در نقصان بینی حیرت خورشید گلستان محاط با شمع مستقیم خاشخ شمع سخن و ز اخوشی نقص و میرا خطا باشد فو را تلخ تر میزن چو دق لقمه کبابی مشو غم بهت گنج که بینی بهر خسته بر آ و پرده صورت قدم راه معنی شن اگر شوقش اند به بزم خاشخاناں و گاه چیده خلقش سرباز از انسانی </p>
---	---

حق باطل کی غنجد
 بیست از کلام در باطن آید
 که در آنجا بهوشان جریات
 را نور دیده بسبب شود
 مانع دیدن نور و شکران
 که مراد نبوت و شکران
 "فصل" فوله فاطمه
 بنام شادمانی و غنجد
 حضرت که گلان غنجد

اگر در این صفت نظر کنی
 را گذارسته بشود از هر یو
 دنیا را که کشیده اند
 قیاسی و از سر بی
 آینه و نور و از نور
 کایت از نور و از نور
 در نور و از نور و از نور

۹۵
 جمله سر داد از آن خلافت
 این خفاقت کردن غنچه
 سارده در بر بزم نام
 آینه در جگر باطلش
 سوزانده را با جگر
 باخته آن در بانی
 آینه اگر خورشیدش

ز بانمش عین دل بانی دلش عین بانی بر اندام فلک موبسان خیزان بینی حسام عقل او را جوهر اول فسان بینی چو با عدلش بینی باه نساج کتان بینی زن امکان تن بی نهال امکان جان بینی که قول او فعل او را قول او فغانش جان بینی اگر خواهی حد ارتباط این اس سینی بیدر معیش تا این جهان در آنجهان بینی در آرد عالم علوی که خرد و دمان بینی بشاد و شمنش بی برنده مهران بینی که نه سلسبیلش در گلو در روان بینی اگر یازد ورق دل شوق او را با دبان بینی ازان رایت باغ آرد که گل در خوان بینی دعا کن انشا بگذر که دیگر وقت آن بینی خوشا بگویند تار و حشمت میانی بینی که یار تب فلان باشد تو بهمان بینی که یار آب پنجه بر خلق اندیشی بهمان بینی	اگر آتشوی از نیت که وقت گفتارش گدازد و خلافت آتش قهرش علم گردد سمنه عظم کور سرعت گردون عیان بینی چو با حشمت بینی کاه عجز که با سنجی چو مهرش در جهان نون می شود پس چو جوانی نه شنا خوان مدحت رو کردار جهان علوی سخلت از شخصش ملایم بیدر صورتش تا آنجهان در آنجهان بینی به خرد و دمان لم سفلی مکن حشمت به مجلس گذار و عشرت فدا لیک خلوت بول انشگی در آتش است اما در دل کنایه بجز بیان عرفان وسطیانی اگر عادت تیرتیب فصولت به زن نبود دعای عهده اخوت با اجابت بت با عرفی بدویشی تنای غاشخا نان مکنی آری دعای تو بر رسم مدحت اندیشا میگویم تو خیر اندیش خلعتی بر تنین باید دعای تو
---	--

۹۶
 عادت الهی که عادت اگر
 تو که با تربیت فصولات
 ست ماند در دمان بینی
 نگردد در دمان بینی
 بیای خود که در دمان بینی
 خزان در آن گل را شکفته
 بینی یعنی هم آید و
 هم آید راه را به چشمه بار
 بینی ۱۲ دانش عالم را دریم

انجمن
 انجمن
 انجمن
 انجمن

قولہ تا جی ہو اگر سوتا
 نامہ چاند و انجی کائنات
 زیارت و شبہ بے
 آجانی دن و آفتاب
 چہ دن باشد از بیم
 زوالت پرستان
 تیرستان عبارت از
 نظرات نفسانی است
 رنگ دن تاج از شب
 خود را بدل بخت زمان
 صبح تانی بایں طور دیده
 شد که مع شمشیر بخت
 سپاس میرم و بخت
 او آن گنج نیل
 لے از او شمع بخت
 فدا از سالت
 جیح سام نفیج
 شادیانی سوراخ
 جیح جیح
 عابدان سربان

تا یکے هر روز دوم در سومات
 بت پرستان بفریدم بے
 از مساماتم و وسیلاب حول
 آتش تورم و دجام آفتاب
 گرم از راحت زخم بر من خند
 چون نباشد دل گوناگون مرا
 بسکه کج پیدا شتم نقش درست
 فریش اہم دیدہ عصمت بود
 بسکہ برنیش ست پام ہر قدم
 کعبہ در آغوش دل دارم و لے
 من و سلوی بر لبم ریزند و من
 و مہم چو کشتی از شوق شکست
 میفشاند بر لبم خون مرا د
 میکنم تعظیم روز قتل خویش
 بحر خون دریاے آتش سیل نہر
 در شراب افتاده ام جام و سبو
 گر یہ شوقم ز آتش گاہ دل

تیشہ بر پائے ایام سینم
 شیشہ بر سنگ ایشان سینم
 تا شراب از جام رہبان سینم
 حیف کایش و شبستان سینم
 کافیس در کام ثعبان سینم
 تکیہ بر غمہائے یواں سینم
 خندہ بر بازو چہ پناہ سینم
 لیک پا برنیش عصیان سینم
 دشنہ بر خار مغیلاں سینم
 فال آتشگاہ گہراں سینم
 بر دل صد پارہ دندان سینم
 سینہ را بر موج طوفان سینم
 عطشہ رکز مغز ایمان سینم
 دشنہ بر عید قریاں سینم
 میکنم در جام و خندان سینم
 زان جہت بر سنگ بطلان سینم
 شعلہ بر خاشاک مژگان سینم

۹۹
 قولہ تا جی ہو اگر سوتا
 نامہ چاند و انجی کائنات
 زیارت و شبہ بے
 آجانی دن و آفتاب
 چہ دن باشد از بیم
 زوالت پرستان
 تیرستان عبارت از
 نظرات نفسانی است
 رنگ دن تاج از شب
 خود را بدل بخت زمان
 صبح تانی بایں طور دیده
 شد کہ مع شمشیر بخت
 سپاس میرم و بخت
 او آن گنج نیل
 لے از او شمع بخت
 فدا از سالت
 جیح سام نفیج
 شادیانی سوراخ
 جیح جیح
 عابدان سربان
 قولہ تا جی ہو اگر سوتا
 نامہ چاند و انجی کائنات
 زیارت و شبہ بے
 آجانی دن و آفتاب
 چہ دن باشد از بیم
 زوالت پرستان
 تیرستان عبارت از
 نظرات نفسانی است
 رنگ دن تاج از شب
 خود را بدل بخت زمان
 صبح تانی بایں طور دیده
 شد کہ مع شمشیر بخت
 سپاس میرم و بخت
 او آن گنج نیل
 لے از او شمع بخت
 فدا از سالت
 جیح سام نفیج
 شادیانی سوراخ
 جیح جیح
 عابدان سربان
 قولہ تا جی ہو اگر سوتا
 نامہ چاند و انجی کائنات
 زیارت و شبہ بے
 آجانی دن و آفتاب
 چہ دن باشد از بیم
 زوالت پرستان
 تیرستان عبارت از
 نظرات نفسانی است
 رنگ دن تاج از شب
 خود را بدل بخت زمان
 صبح تانی بایں طور دیده
 شد کہ مع شمشیر بخت
 سپاس میرم و بخت
 او آن گنج نیل
 لے از او شمع بخت
 فدا از سالت
 جیح سام نفیج
 شادیانی سوراخ
 جیح جیح
 عابدان سربان

قولہ تا جی ہو اگر سوتا
 نامہ چاند و انجی کائنات
 زیارت و شبہ بے
 آجانی دن و آفتاب
 چہ دن باشد از بیم
 زوالت پرستان
 تیرستان عبارت از
 نظرات نفسانی است
 رنگ دن تاج از شب
 خود را بدل بخت زمان
 صبح تانی بایں طور دیده
 شد کہ مع شمشیر بخت
 سپاس میرم و بخت
 او آن گنج نیل
 لے از او شمع بخت
 فدا از سالت
 جیح سام نفیج
 شادیانی سوراخ
 جیح جیح
 عابدان سربان

وادامه
 بکلمه ثانی شده
 که با وجود این سه است کلام
 مکان را و تاب
 چاه و نذر و نذر
 خود و کس که در دست
 است در عین
 عروسی آنرا
 تا خنجر نیمه
 و جال است
 و عجب است
 اشک است
 و است

ع
چنگ (ف) در چشم
نصر سعید خواجه
در چشم باغ
تسبیح
۱۲

36
10/24

لیکن نقش و طرح برادر و گهر
میزد که شاید جنس باشد بر بیان
ناقص بود و ما که بی بسور در بیان
بود و ما که بی بسور در بیان

کرباسا است سیاه از آن
 صفت و قش است از آن
 سایه تو از آن قاتم سیاه است
 راجع به سیاه است از آن
 جامه از آن سیاه است
 سید از آن سیاه است
 ظل از آن سیاه است
 غنچه از آن سیاه است
 رنگی از آن سیاه است
 شمشیر از آن سیاه است
 کرباسا است سیاه از آن

این بارگاه کیست که گویند هر
 منقار بند کرده زمستی هزار جیسا
 آورده و شواره مرصع برشوه عرش
 نه سالیان لباس سیه کرده از غلو
 از یک نور باران و در جوالیش
 گرینود نسیم هوای حسیم او
 گفت آسمان که بگو این چه منقارست
 گفتم که عرش نیست جیست لب گرد
 شمع برین جبه عرش چه کبرنی بارها
 این قصر جاده واسطه آفرینست
 آسمانی که لطف او عمل می کند
 معجزه از بلاست خشم شعور است
 از شیم جبه عرشان خلق او
 نه اطلال نشو و غطف دشمنش

کالای عرش سطح فیض را هاس
 تا اولین دریچه آن طائر قیاس
 کرده علوشان بستاند با تماس
 نه کرده نور مهر را ندودی لباس
 خوشید روشنی کند از سایه قیاس
 بر مغر و بهار هجوم آورد و عطاس
 کرد و نقش نم و بهم نشان و دور قیاس
 گفتا نعوذ بالله ازین طبع و داس
 گفتم بضر حرف این پایه شناس
 یعنی علی جهان فی امام ناس
 زردار و التماس طمایت از ناس
 کیفیت که کرده قضا تا کم ناس
 پیچیده در شام شب صبا عطاس
 بر قدر کبریا تو دوزخ را کرباس

از کتب عربی و فارسی
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب

از کتب عربی و فارسی
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب

از کتب عربی و فارسی
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب

از کتب عربی و فارسی
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب

بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکیت	جائے کہ حرف کرد آ بجا گراید
وانگه بچین فصل که در ساحت گلزار	از لطف هوا چاشت نسیم سحر آید
از بدیل خاموشی دل باغ گرفته است	اورا چه کند محل گل دیر تر آید
گل هم چو کند باد صبا حوا که عرفی	آید شو کشمیر و گلش بر اثر آید
گوشتی و از شاخ گل محله توی باش	تا بدیل شیر از دیرین باغ در آید
نکشت گل اما بن بن برگ شانه	گر بای نیم خون گلم تا کر آید
وقت است گل بن گلن پرده ز رخ باز	از انسان که ز قانون حق عدا آید
مهر تاب گل از بهر بشکافد قصبه شاخ	وز لطف او سیب قرمل تر آید
فردوس بدو از ده کشمیر سید است	گوید عی کر نکر ندیده است در آید
ربیبی کشمیر گشت باعث عشوه است	من خرم از زان فلک عشوه گراید
ای سبزه فایں چشمه و ای لاله و ای گل	آن شرح ندارد که بگفت در آید
ششم که رضوان چو روستی نشین	کوثر لبش تیز تر و توشه تر آید
آل که هنگام تراشیدن خارا	از رخسار سنگ و دین تیش بر آید
در چاشت او شنیدم گل در فشان	آں باد که در رهند گراید جگر آید
تا رنگ گل نشکند از تابش خورشید	حر یا کند میل که خورشید بر آید
از بس که کند جذب طوبت نظر نیست	گر ساغر چینی هوا بر جگر آید
حاجت بدوزخم از قطع محال	گر ننگ لے مائل قطع شجر آید

از کتب عربی و فارسی
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب
مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتب نفیسه و کتب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در موعظت و تک و رانی

بسی جوهر اندیشه از دین مکشای
 بهشت از مقام راز و ستائست
 جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد
 بهمنشیں کشار از دل نه بیگانه
 هنوز در رحم ستانک طبع ایست
 بر سر گره که ندید دلت نهفتن باز
 جهان هر چه در دست لطف کن
 بهشت حاضر خوان تنگت ان
 خدا شک طعنه بهمت نشانه می طلبد
 اگر بکیش کثرت عمل کنی ز نهار
 اگر دلت خرابی عافیت نگارست
 براه ملک مایه می بسعی حدت
 در چرخ غمی سر بر دینار و نال
 محل شناس طرب باش یعنی آن سنا
 بطرف چشمه کوثر چو نشسته لب سی

کلید یوم و سیر فصل آهین مکشای
 در شاهده برکت میوه چمن مکشای
 مثال ظن مناجا چهره یقین مکشای
 و اگر ملازم طبع ست بهمنشیں مکشای
 بر سر ستر از دل دیده چنین مکشای
 بکاوش نفس تیز و اسیس مکشای
 در معارضه با حکمت آفرین مکشای
 بایں قدر جبین نیاز چمن مکشای
 متشبک مشر بر روی عین مکشای
 گره ز کار دل عافیت گزین مکشای
 بهر از گونه عمارت بهل چمن مکشای
 بتاز و دیده بدینان بهمنشیں مکشای
 بر سر صدف کار دل آفرین مکشای
 که در غم نشیند بیخ چمن مکشای
 فرو میاید گراخی ز خورشید مکشای

بسی جوهر اندیشه از دین مکشای
 بهشت از مقام راز و ستائست
 جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد
 بهمنشیں کشار از دل نه بیگانه
 هنوز در رحم ستانک طبع ایست
 بر سر گره که ندید دلت نهفتن باز
 جهان هر چه در دست لطف کن
 بهشت حاضر خوان تنگت ان
 خدا شک طعنه بهمت نشانه می طلبد
 اگر بکیش کثرت عمل کنی ز نهار
 اگر دلت خرابی عافیت نگارست
 براه ملک مایه می بسعی حدت
 در چرخ غمی سر بر دینار و نال
 محل شناس طرب باش یعنی آن سنا
 بطرف چشمه کوثر چو نشسته لب سی

کلید یوم و سیر فصل آهین مکشای
 در شاهده برکت میوه چمن مکشای
 مثال ظن مناجا چهره یقین مکشای
 و اگر ملازم طبع ست بهمنشیں مکشای
 بر سر ستر از دل دیده چنین مکشای
 بکاوش نفس تیز و اسیس مکشای
 در معارضه با حکمت آفرین مکشای
 بایں قدر جبین نیاز چمن مکشای
 متشبک مشر بر روی عین مکشای
 گره ز کار دل عافیت گزین مکشای
 بهر از گونه عمارت بهل چمن مکشای
 بتاز و دیده بدینان بهمنشیں مکشای
 بر سر صدف کار دل آفرین مکشای
 که در غم نشیند بیخ چمن مکشای
 فرو میاید گراخی ز خورشید مکشای

بسی جوهر اندیشه از دین مکشای
 بهشت از مقام راز و ستائست
 جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد
 بهمنشیں کشار از دل نه بیگانه
 هنوز در رحم ستانک طبع ایست
 بر سر گره که ندید دلت نهفتن باز
 جهان هر چه در دست لطف کن
 بهشت حاضر خوان تنگت ان
 خدا شک طعنه بهمت نشانه می طلبد
 اگر بکیش کثرت عمل کنی ز نهار
 اگر دلت خرابی عافیت نگارست
 براه ملک مایه می بسعی حدت
 در چرخ غمی سر بر دینار و نال
 محل شناس طرب باش یعنی آن سنا
 بطرف چشمه کوثر چو نشسته لب سی

بسی جوهر اندیشه از دین مکشای
 بهشت از مقام راز و ستائست
 جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد
 بهمنشیں کشار از دل نه بیگانه
 هنوز در رحم ستانک طبع ایست
 بر سر گره که ندید دلت نهفتن باز
 جهان هر چه در دست لطف کن
 بهشت حاضر خوان تنگت ان
 خدا شک طعنه بهمت نشانه می طلبد
 اگر بکیش کثرت عمل کنی ز نهار
 اگر دلت خرابی عافیت نگارست
 براه ملک مایه می بسعی حدت
 در چرخ غمی سر بر دینار و نال
 محل شناس طرب باش یعنی آن سنا
 بطرف چشمه کوثر چو نشسته لب سی

د افغانستان د اسلامي جمهوريت د ولسواليو او کليو نومونه

۱۲ رېښه
۱۳ اتفاق طبیان
۱۴ ادا سنجی که انصاف
۱۵ درخافت طبیان
۱۶ امان که در دهان
۱۷ امان که در دهان
۱۸ امان که در دهان
۱۹ امان که در دهان
۲۰ امان که در دهان
۲۱ امان که در دهان
۲۲ امان که در دهان
۲۳ امان که در دهان
۲۴ امان که در دهان
۲۵ امان که در دهان
۲۶ امان که در دهان
۲۷ امان که در دهان
۲۸ امان که در دهان
۲۹ امان که در دهان
۳۰ امان که در دهان
۳۱ امان که در دهان
۳۲ امان که در دهان
۳۳ امان که در دهان
۳۴ امان که در دهان
۳۵ امان که در دهان
۳۶ امان که در دهان
۳۷ امان که در دهان
۳۸ امان که در دهان
۳۹ امان که در دهان
۴۰ امان که در دهان
۴۱ امان که در دهان
۴۲ امان که در دهان
۴۳ امان که در دهان
۴۴ امان که در دهان
۴۵ امان که در دهان
۴۶ امان که در دهان
۴۷ امان که در دهان
۴۸ امان که در دهان
۴۹ امان که در دهان
۵۰ امان که در دهان
۵۱ امان که در دهان
۵۲ امان که در دهان
۵۳ امان که در دهان
۵۴ امان که در دهان
۵۵ امان که در دهان
۵۶ امان که در دهان
۵۷ امان که در دهان
۵۸ امان که در دهان
۵۹ امان که در دهان
۶۰ امان که در دهان
۶۱ امان که در دهان
۶۲ امان که در دهان
۶۳ امان که در دهان
۶۴ امان که در دهان
۶۵ امان که در دهان
۶۶ امان که در دهان
۶۷ امان که در دهان
۶۸ امان که در دهان
۶۹ امان که در دهان
۷۰ امان که در دهان
۷۱ امان که در دهان
۷۲ امان که در دهان
۷۳ امان که در دهان
۷۴ امان که در دهان
۷۵ امان که در دهان
۷۶ امان که در دهان
۷۷ امان که در دهان
۷۸ امان که در دهان
۷۹ امان که در دهان
۸۰ امان که در دهان
۸۱ امان که در دهان
۸۲ امان که در دهان
۸۳ امان که در دهان
۸۴ امان که در دهان
۸۵ امان که در دهان
۸۶ امان که در دهان
۸۷ امان که در دهان
۸۸ امان که در دهان
۸۹ امان که در دهان
۹۰ امان که در دهان
۹۱ امان که در دهان
۹۲ امان که در دهان
۹۳ امان که در دهان
۹۴ امان که در دهان
۹۵ امان که در دهان
۹۶ امان که در دهان
۹۷ امان که در دهان
۹۸ امان که در دهان
۹۹ امان که در دهان
۱۰۰ امان که در دهان

عنان فکدن و نجام گیت است
کنایت از سخت رسیدن
بشداد و رحیم
نار شام از آله وقت نماز
مغرب و کواختر
در خشنودی وین یعنی نان و
از برق مقدم زای مجسمه
یعنی کبود اوقده
خوله بر سر او

ز بانگِ نبوت از نعرهٔ صلابت
 نماز شام نه از پر تو لواح مهر
 بحرِ آنکه برایش سیرِ معارضه داشت
 بر سیمِ تیشِ اکسوفِ سپهر گردانده
 از آن مآل سر پردهٔ معانی او
 بروی بسترِ لعل نهاده غلطه
 و گر چنانکه حدِ شمعِ نیکی باور
 چه سود پوشد اگر دشمنش زانیم
 چه منع طائر آبی نماید از طیراں
 بتاده میکنم انشا اگر فشان
 نه میده مرا آه و وصالِ انوار
 بسوئے او فترتِ سپاسم از ترسم
 بگاهِ عربدهٔ شام چون بدو نوم
 چه نازک است که بنیم بگاهِ جلوهٔ قدس
 ز اضطرابِ عالمِ پاپی بوش می لغز
 به نیم چرخهٔ شورش در دلم گوی
 و در عیرت او جامِ نه می نوشتم

فلک فکند عثمان صبا گسسته
 بزرگ که بود ذیلِ چرخ ازرق فام
 قضا بریده سیرِ آفتابِ مبرم
 بگم و خطهٔ عالم به نیزهٔ بهرام
 و راسِ منظر کون مکانِ گسفت آرام
 فلک رنجِ حسد چو بویضِ آرام
 دلیلِ قاطع اینک کبودیِ اندام
 نمکیند بیدن مرغِ روح و آرام
 بروی آبِ موم افکند صبا گردام
 که او عکسِ او دش ضیا بماده تمام
 چنانکه از نظرم خواب از دلم آرام
 که بر حکایت من مطلق شو پیغام
 که ناگه از لبِ لذتِ یزد و شام
 گرانی نظرم باز و درش ز خرام
 چو میرسد سخنیال آن نهالِ سلیم اندام
 که نا لبِ نمکین شعله فتاده بجام
 که از نصیحتِ غاص که از نصیحتِ غلام

در شجر آب که از جانکے تراوش کند ۱۳۴۴
 نه قحطی به بد و خیر است آوازی در درختان و درختان عشق ۱۳۴۵

[illegible]

له قوله مذوق
شستن آه ای فرازند
شستن عشق که درین
بود در درین کیمیا
ارباب کینه دل بی جنب
در شستن شستن شستن
که درین شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن

ز ذوق کشتن **عربی** بحیرتم که چرا
رتا زبانه بوش سمن صبر تن هست
بسته بود سخاوت مشخص از کف تو
بود برات عطایت بدست هر
فشرده ذوق بخاورد دل تو پا محکم
بنای دولت نصم تو هست بنیاد
بهر عدل تو شاید که تو اما نشوند
و دام جاه تو آل عالمی که درش را
درون مطبخ جاه تو مهر ماه بود
زبان جادو تا که قضا تو اندست
ز زخم شتر فضا و انتقام تو شد
حروف قدر ترا صوت فلک نمی
بعد عدل تو کز کل حزم پیچ و غزل
خلاف قاعده صیا و پیشکش شاید
شهابیزم تو چو این قصید برخواست
سز و بجایزه با حیب پرگر گردون

چو کینه در دل به مهر گرفته مقام
عنان فکند چو فرمان شهر بارانام
چنانکه ذات بصوت چنانکه شخص بنام
چو نامها عمل در حساب گاه قیام
چو استقامت در خیزیمایه السلام
چو دوستی هوسناک اعتقاد عوام
صدیق و صبی اندر مشیمه ارحام
ذخیره ابد آید بیک دقیقه تمام
دو قرص نال که یک سخته او دیگر خام
اگر بخت تیغ تو ندهد بهش الزام
درون خانه پر خون شیشه تمام
که عکس قلعه پائین قاعده در ارقام
بخون گرگ سیاهست دیده اغنام
که پرو رند باینک صبی باز حمام
که ملک نظم فیض کس نیست انعام
بدونم انگن این جامه زمره دام

و درین شستن شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن

ذخیره ابد محب اوقات ابد
اراده کرده و از دقیقه
نظم قصه از ساقی
بهم شعر
شاید که شیشه شوم
از دل کشته تو ترا شام
چو نامها عمل در حساب
حروف قدر ترا از کف
ارباب کینه دل بی جنب
در شستن شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن
ذات که در ذوق شستن
شستن شستن شستن
که درین شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن
ذات که در ذوق شستن
شستن شستن شستن
که درین شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن

و درین شستن شستن شستن
مخزن با بدید غایت
مغنی آنکه ز ذوق شستن

تند و تندرست
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب
از آفتاب و آفتاب

بود لعاب لوامع تنیده برآیم	بچشمه تازدم عکبوت پرده صبح
لعاب افعی تیغ تو باد اندر کام	بجای شربت مقصود خصم جاہ ترا

در شکایت فلک

کسے گر آب اروناں ندارد	کسے در عهد ما سامان ندارد
که در مفلسی در ماں ندارد	منادی میزند در شش جہت یاں
کسے کوز ندارد جاں ندارد	بشیرینی سخاوت جاں بود لیک
که بہرام آب بیکان ندارد	چنان عام ست بنے آبی دریں عهد
بجز یک تان فلک رخاں ندارد	ز قوط ناں ہمہانی عیسے
بگرد وں رفت جز یک ناں ندارد	ہنر و ناں کجا یابد کہ عیسے
خزف ہم در صدف عاں ندارد	مچو لو کہ از بس سنگدستی
زمن این گشتگو امکان ندارد	صدیم از زبان و گیکان ست
کہ پنداری بزد ایماں ندارد	چنان از بے زری شاہ ست گر فی
وگر نہ بنیل حق پایاں ندارد	ہمہاں ترک عیشہا ز فسق ست
نقیم حق در و در باں ندارد	غلط شد راہ نہمت خانہ ورنہ
کہ دلغ فسق در تنباں ندارد	نیابی بیچ شیخہ پاک و امن
کہ بر سر چادر از و اماں ندارد	کدامی ساوہ زن بر فعل یابی

کدامی ساوہ زن بر فعل یابی
دوباشہ را در حجاب

حضرت علی بن ابی طالب
 حضرت زین العابدین
 حضرت محمد باقر
 حضرت جعفر صادق
 حضرت موسی کاظم
 حضرت علی اکبر
 حضرت امام رضا
 حضرت امام محمد تقی
 حضرت امام جواد
 حضرت امام مهدی

چنان بر خضر بے مے گذرست چنان گرم اندر عصیان که دوزخ عمل این دغا بگجه لب نغمه پرداز مکافات عمل ازاق خلق ست چرا دستے نگه دارد زمانه بدریاد مشوکا مرو ز آشوب بیاباں طے کن کش هر بن خار بیاباں حسیت آن عهد دگر بود ز نافرمانی و ناشکری حق کسے که بیم حق نعمت شناسست بے در شکر جنباند بداند معاصی باعث خذلان نفسست باید ترک این اعمال ز بهار کسے که داند و مغلوب نفسست که دشمن چوین بطعنش لب کشاید کسے که داند و ترکش تواند اگر مومن بود ز بخیر آلاب	که در چشمه بیواں ندارد غم بیکاری شیطان ندارد که مسکین این ندارد و او ندارد هولے نفس قوت جاں ندارد که بر دل بشکند تا و آن ندارد جهاں یک قطره بے طوفان ندارد کم از صد غول سرگردان ندارد کدامی شهر غولستان ندارد هزاراں عید و یک قربان ندارد بدست از شکر جز وستان ندارد که منعم نعمت از ازاں ندارد درین معنی سخن تا و آن ندارد که روح آسایش از خذلان ندارد ز مردم عیب خود پنهان ندارد بهمان نفسش که بر آسان ندارد بے آهنگ ترک آں ندارد و گر کافر و سبت ایماں ندارد
---	---

این عمل که در این دنیا
 فکری از این دنیا
 جانی از این دنیا
 پیوسته است
 مکافات عمل از اقا خلق ست
 چرا دستے نگه دارد زمانه
 بدریاد مشوکا مرو ز آشوب
 بیاباں طے کن کش هر بن خار
 بیاباں حسیت آن عهد دگر بود
 ز نافرمانی و ناشکری حق
 کسے که بیم حق نعمت شناسست
 بے در شکر جنباند بداند
 معاصی باعث خذلان نفسست
 باید ترک این اعمال ز بهار
 کسے که داند و مغلوب نفسست
 که دشمن چوین بطعنش لب کشاید
 کسے که داند و ترکش تواند
 اگر مومن بود ز بخیر آلاب

است باید که خوب بخورد
 بر اساس از دنیا که چون
 آن کس که طعمه از دنیا
 نفسش را از دنیا
 بیخیزد از دنیا
 خود را از دنیا
 خود را از دنیا
 خود را از دنیا

این عمل که در این دنیا
 فکری از این دنیا
 جانی از این دنیا
 پیوسته است
 مکافات عمل از اقا خلق ست
 چرا دستے نگه دارد زمانه
 بدریاد مشوکا مرو ز آشوب
 بیاباں طے کن کش هر بن خار
 بیاباں حسیت آن عهد دگر بود
 ز نافرمانی و ناشکری حق
 کسے که بیم حق نعمت شناسست
 بے در شکر جنباند بداند
 معاصی باعث خذلان نفسست
 باید ترک این اعمال ز بهار
 کسے که داند و مغلوب نفسست
 که دشمن چوین بطعنش لب کشاید
 کسے که داند و ترکش تواند
 اگر مومن بود ز بخیر آلاب

اینهاست که در این مقام شریف
 از صیقل اندیشه و از نور
 قدس و از نور الهی و از نور
 بهشت و از نور جنان و از نور
 جنان و از نور آلاء و از نور
 که در این مقام شریف
 از صیقل اندیشه و از نور
 قدس و از نور الهی و از نور
 بهشت و از نور جنان و از نور
 جنان و از نور آلاء و از نور
 که در این مقام شریف

کند از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...

چو تیغ کشد قراب توبه
 از توبه نه صواب توبه
 باو از شب تاب توبه
 که دیده کسی بخواب توبه
 نه آهنگ نه در باب توبه
 از ریش این لعاب توبه
 از دیرین آفتاب توبه
 تا گشت عنان بتاب توبه
 عمرش کند از شب تاب توبه
 بیدار شود از خواب توبه
 و او را نکند حساب توبه
 از صحت ناصواب توبه
 به شب همه کن خراب توبه
 و صحبت شیخ و شاب توبه
 و در هر چه در کتاب توبه
 با هر که کند خطاب توبه
 من کرده ام از جواب توبه

صد فوج گنه کش یک دم
 دل به کنان نفس گوید
 در عیال شباب توبه کردم
 در شوره بند عشرت انگیز
 کیلیم بخان و شیون اولی است
 لب هر ترانه چند ریزد
 حسن تنک بتا چه بنیم
 از درگیر مرگ باز گشتم
 آنرا که درنگ توبه و زستی
 در حالت بیم موت کاندنم
 اندیشه مرگ توبه کردم
 چو صحت یافتم تشویش
 نو توبه شدم که خانه فسق
 زیر پس من عزت عبادت
 از هر که نه اهل شمع پیمیز
 گرد همه گوشش لب ببند
 گوشت و ملک سوال می کن

که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...

۱۲۲
 جواب وادان توبه کردم
 جواب وادان توبه کردم
 جواب وادان توبه کردم

که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...
 که از هر تیرانی لا...
 گزاف را ده کرده ایم...

[illegible]

این شعر در بیان غرض است
 و در بیان صفات است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان مال است
 و در بیان دین است
 و در بیان اخلاق است
 و در بیان علم است
 و در بیان هنر است
 و در بیان شغل است
 و در بیان فراغ است
 و در بیان لذت است
 و در بیان تعب است
 و در بیان امید است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است

به جلالت نامش که وقت بهیچ
 چو آسمان نگری از فلک بچو شد هم
 عبارت چو در اندیشه دیر آید
 شامل تو چو در دل در آورد ما ح
 ایای حمیده صفات که از ستایش تو
 منم که چون تکلم طبع ز افشا غم
 چو مشتری بسراقت به طبع نش
 اگر گویم منظوم نظم خود سخم
 چگونه شیر نگر در دست کربت
 بکام قافیه سخن لذت سخم
 بروح خسرو ازین فانی شکر دام
 ز کفش داری شیر از کش منم کل
 چو در ستایش تغیت شود زبانم تر
 چنان بلج تو در ستان غم که لذت
 از ان حیات بدو چو علم ز عنایت تو
 و جو و خویش بچو ز ابدل کنم مرا
 سخن را ز کشید آن قدر بگو عری

چو در خیال در آید زبان شود شیرین
 چو بر نه مانده بخندی توان شود شیرین
 چون بشکر قلمش در بنای شود شیرین
 لباس بدنش چون بایش شود شیرین
 زبان فی رطب اللسان شود شیرین
 و با آن معده انس و جان شود شیرین
 عجب اگر اگر طلیسان شود شیرین
 ز چاشنی کمریسمان شود شیرین
 ز کلب من یعنی چنان شود شیرین
 سر که قافیه شایگان شود شیرین
 که کام طوطی هندستان شود شیرین
 کمال را بنظر اصفهان شود شیرین
 ز تیر کردن بغیت فسان شود شیرین
 بکام اهل حسداستان شود شیرین
 که لب میخ توام عاودان شود شیرین
 ز رحمت تو که کام زبان شود شیرین
 که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین

این شعر در بیان غرض است
 و در بیان صفات است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان مال است
 و در بیان دین است
 و در بیان اخلاق است
 و در بیان علم است
 و در بیان هنر است
 و در بیان شغل است
 و در بیان فراغ است
 و در بیان لذت است
 و در بیان تعب است
 و در بیان امید است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است

این شعر در بیان غرض است
 و در بیان صفات است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان مال است
 و در بیان دین است
 و در بیان اخلاق است
 و در بیان علم است
 و در بیان هنر است
 و در بیان شغل است
 و در بیان فراغ است
 و در بیان لذت است
 و در بیان تعب است
 و در بیان امید است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است
 و در بیان غم است
 و در بیان شادی است

در پرده اطللس فلک وخت
رضوان پے شراب بر مش
بر خاک و طبیعت او
گردون نظاره ضمیرش
از آب سخاش خوشه برداشت
عرفی بمدح خود شتابی
و او صنعت بد که مر دند
هاں شرم کن ثنائے خود گو
ثایسته توانی بمدح امروز

رایش نیامنی نسج قاقم
انگور سپرد در بطارم
در یاس محیط در تسم
یک دیده و آفتاب مردم
لوک مرز چوں زخت گندم
هشدار باده کنی گم
معنی و عبارت از ظلم
گو با شش حسود در تبسم
اے خاک در دست به فرق مردم

در پرده اطللس فلک وخت
رضوان پے شراب بر مش
بر خاک و طبیعت او
گردون نظاره ضمیرش
از آب سخاش خوشه برداشت
عرفی بمدح خود شتابی
و او صنعت بد که مر دند
هاں شرم کن ثنائے خود گو
ثایسته توانی بمدح امروز

در مدح شاهزاده سلیم

بجای ملکوت مست حملش رابی
ز بهر تحفه یک دانه گوهر شاهی
که یافت باز و اوصولت بدلیلی
حسود و تبصو و نوشته تمجیهای
چو زمره ملکوتی نه مخطی مساهی
قبول و تو او احکام امروز ناهی

و کسفر طبیعت بساز آگاهی
بله و نو بخیرداری جواهر قدس
طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم
ستوده که بعنوان نامه و شنش
بپس ضمیر تو پاک از عبوسه و خطا
بملک مصالحت اندیشی قضا و قدر

مآذره مدح و ست
قوله طراز دولت
جاوید از لایم ادا از
مدد و اعانت حق سبحانه
و تعالی باشد
ستوده که بعنوان نامه و شنش
بپس ضمیر تو پاک از عبوسه و خطا
بملک مصالحت اندیشی قضا و قدر

۱۲۷

بجای ملکوت مست حملش رابی
ز بهر تحفه یک دانه گوهر شاهی
که یافت باز و اوصولت بدلیلی
حسود و تبصو و نوشته تمجیهای
چو زمره ملکوتی نه مخطی مساهی
قبول و تو او احکام امروز ناهی

از کلام کلامه شاهزاده سلیم
در مدح شاهزاده سلیم
قوله طراز دولت جاوید
شاهزاده سلیم
ستوده که بعنوان نامه و شنش
بپس ضمیر تو پاک از عبوسه و خطا
بملک مصالحت اندیشی قضا و قدر

۱۰۰

[illegible]

مجلس و اندوه و زاری
ششمین فصل در بیان تقبیلست
از موم بزرگ چاکا بی که
جبارت از مرگ نهجا جاب
اقانامی بی بد

سنت مؤمنان میں آلام

فوقه فله

وینا کے لئے یہ بھی ضروری ہے کہ

قوله قد زلفت و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند

فتاد چشم تو بیا و ترک عشوه گرفت
 خمارستی خود را بغزه تو فروخت
 نهاده چشم تو مسند به پیشگاه بهشت
 نکرده جسم و از شره بر زمین
 بعالم آمده خسرو ترنج زربک
 گشته شراب گشته شربت به نقشه خود
 به حسن لبی با غصت لیک مجنون وار
 عروس حمله باغ مست از حریر سپید
 زبان طعنه رسوسن کام چو کشید
 زلاله کرد بظا هر قبول دعوی حسن
 بجایه خون پرشش در رحم مگر می پود
 ز بسکه نیست بخویش اعتمادش زستی
 بر لب طفل بنفشه ز غنچه سیراب
 چمن سایه سنبلیله زار شب دارد
 کشد زهر سر و شعله لیک این عیسی
 فراسیاب چمن است بهر خنیاں
 لباس خضر پوشید طاس بازی کرد

از پشت پای برآر و سران بازیگر
 و گر نماند متاعیش در دکان نرگس
 اگر بریزنگیس یافت بوستان نرگس
 ازین صفت شده مقبول بوستان نرگس
 ز جمل نامش کرد نسا و گان نرگس
 ز جام لاله که شوخت ناتوان نرگس
 نهاده بر سر هر معنی آشیان نرگس
 کشید مقنعه بر گرد روی آن نرگس
 اگر روی چمن دید در میان نرگس
 و نه نهان ده چشمک یا رغوان نرگس
 که مست شد و تولد به بوستان نرگس
 نهاده در بغل لاله سره آن نرگس
 فرو گذاشته پستان چو دایگان نرگس
 اگر چه ساخته خورشید اعیان نرگس
 که به نقیله بود شمع بوستان نرگس
 سمن باد و زره سبزه و سنان نرگس
 ز شمع کمان ششبه به نشان نرگس

که بجات از رنگ زلف
 قلم است شال نهاده
 بگویند شال است هر که بگوید
 هر بگویم ز شوق دیدار
 ز زبان طعنه آن سوسن
 در کمال این سوسن
 چمن که با شوق دیدار
 ز کمال این سوسن
 ز کمال این سوسن
 ز کمال این سوسن

و زلف بهشت است
 قلم است شال نهاده
 بگویند شال است هر که بگوید
 هر بگویم ز شوق دیدار
 ز زبان طعنه آن سوسن
 در کمال این سوسن
 چمن که با شوق دیدار
 ز کمال این سوسن
 ز کمال این سوسن
 ز کمال این سوسن

قوله قد زلفت و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند
 قوه را زلفت بگویند و چشم زلف را زلفت بگویند

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰ قول در بحر است
 ۱۰۱ قول در بحر است
 ۱۰۲ قول در بحر است
 ۱۰۳ قول در بحر است
 ۱۰۴ قول در بحر است
 ۱۰۵ قول در بحر است
 ۱۰۶ قول در بحر است
 ۱۰۷ قول در بحر است
 ۱۰۸ قول در بحر است
 ۱۰۹ قول در بحر است
 ۱۱۰ قول در بحر است

بخون ثابت سیاره بر تو افشانند
 دو چشم خویش را بنخن بر آورد رضوان
 و بحر دست تو چو دل گر بریده که
 اگر ز لذت مع تو آگهی یا بد
 ز باغ لطف تو گلها و مد که بر چید
 چنان سوائے تو بگرفت پاتے بش
 نعیم جو تو مخصوص غنیمت جوانست
 شامیل تو نوبت نبورسان چمن
 مبارزان تو از اشتیاق چهره و چشم
 نظر بخت حسوت کشادگان یافت
 دیا خلق تو بے فضل آینه چنان که خردند
 بدون فیض تو بینا شود کجا هر چند
 ز دیش بر سر ستار و زین خیال گذشت
 ز باغ مدح تو دو شینگان خاطر من
 سزد که در بر سجده و ضمه تو رسد
 چو مجلس تو ز گلها چمنش رنگست
 برین چمن خط است که کعبه از میان او

۱۰۱ قول در بحر است
 ۱۰۲ قول در بحر است
 ۱۰۳ قول در بحر است
 ۱۰۴ قول در بحر است
 ۱۰۵ قول در بحر است
 ۱۰۶ قول در بحر است
 ۱۰۷ قول در بحر است
 ۱۰۸ قول در بحر است
 ۱۰۹ قول در بحر است
 ۱۱۰ قول در بحر است

۱۳۲

۱۰۱ قول در بحر است
 ۱۰۲ قول در بحر است
 ۱۰۳ قول در بحر است
 ۱۰۴ قول در بحر است
 ۱۰۵ قول در بحر است
 ۱۰۶ قول در بحر است
 ۱۰۷ قول در بحر است
 ۱۰۸ قول در بحر است
 ۱۰۹ قول در بحر است
 ۱۱۰ قول در بحر است

۱۰۱ قول در بحر است
 ۱۰۲ قول در بحر است
 ۱۰۳ قول در بحر است
 ۱۰۴ قول در بحر است
 ۱۰۵ قول در بحر است
 ۱۰۶ قول در بحر است
 ۱۰۷ قول در بحر است
 ۱۰۸ قول در بحر است
 ۱۰۹ قول در بحر است
 ۱۱۰ قول در بحر است

له قوله آئینه اصالت یعنی هر دانه رگو هر سخن که در مخزن صیغه می آید
از آن گنجد ز تار اراده کرده ایمان کامل از او فرزند فدا شدید را با تو
داده اند و دست به بخت نهاده اند و دست به بخت نهاده اند و دست به بخت نهاده اند

فصل اول در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است

بهار و فصل و قمازه و جوان گرس	تبارک الله این مرغ دلکش که در د
و گرنه چون بد از آفت خزان گرس	نسیم بستاند کشتا و غنچه او
بشهر مرغ تو آورده کاروان گرس	ز بسکه داشت خلقت امید عفو و عطا
صف نعلال گزیده چو میزبان گرس	ببر مرغ تو مهاج بودی ز ادب
ز پشت پای بر آرد سر این مال گرس	ز فیض نسبت مرغ تو تاجداری یا
چگونه گشت زدنال هم و ان گرس	بسیک از چین طبع من مجلس ق
ز باغ طبع چو بخشیم بفرشیان گرس	نهند گوش ملائک بجای ز گرس د

باز شد و فصل اول در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است

در فن خود گوید

دست چمن گرفته بمسکن در آردم	گر سر به صحبت گل و سوس بر آردم
باشد که هول در دل به زن در آردم	با پای و سون که کنم راه عشق ط
ز نار را به طعن برهنم در آردم	گر طاعت صنم برم از خانه بدیر
د گفتگوئی نطق تو الکن در آردم	شرم دروغ بدین زبان فصیح را
خورشید ماه را بفلاخن در آردم	تا زان طاعت افکنم از شاخص طبع
شرم آیدم که میوه بدامن در آردم	همست نرفشان و شیر طبع و هنوز
پرداخت کرده باز به معدن در آردم	هر گوهر یک بر کشم از معدن خو
ترسم که شک بخاطر کودن در آردم	صد پرده مصاحبت بیکه اندر برنم

فصل اول در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است

فصل اول در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است
 و در بیان اسباب و احوال که در این کتاب مذکور است

[illegible]

شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای
 شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای
 شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای

تابر و گاه عیادت بر سر بیمار گل روی باز بیکان ناک غنچه در سوار گل این غزل در باغ طبعم میکند تکرار گل	مرگ و رحمت بخلد ز بهر چرخ پیرو در دل تنگ شیدان نشاط عهد تو تا در افشانی کند پشیمان بر نیم تو
--	--

غزل

از پی آرایش تابت هم بدار گل سو من سنبلی سفشان دینا چار گل از فروغ چهره برایت کنند نیار گل تا می آید او آرم از خانه خار گل مشت خست تا خفشان بر فشان یار گل مشت خست و کس از بر دستار گل هر نگاهش بدین صفت خوار گل میفشاند هر طرف بر خوابگاه یار گل غوطه ر آتش زنجیر استخوار گل راز ما ساز و عیان از پرده عینک گل بلبل طبعم بجای نغمه از منتار گل گریز آب طبع من در دوطب و گل گویند از حسن طبعم مایه در کار گل	چون لطف آری سالیان من چار گل اگر بخت بگذری شا که ضواء ریت جلوه کن در روضه تاجوران باغ گل زاهد ای می مرا از هر گل نایب گل رحمت طالع میو شاد یار گل وقت گل سرخون از دم یاد آور گل به این کوچه باغ حسن انعوفی کز تو عهد و برین لطف جوی حسن غیور گل دایه ابا نیست طبع و نفوذ کم کند گل گریه بدوزخ و شید خیم بر چین گل در سر و وصف اخلاق تو میر بر برون گل در از اجتناب بد خشکی طبع خزان گل به زارش از چه در خوبی مسلم و شتند گل
---	---

شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای
 شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای
 شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای

شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری

شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای
 شوق تکراره بیگوید که در این لطف آری
 چون لطف آری از این خطای

[illegible]

الحقوله در بند
نقدنا آن صفت را که
اصطلاح این صفت
است که بافت زیادت

است که بافت زیادت
راست عدد بافت زیادت
بیک عدد و با دو عدد بافت
چون یک عدد یعنی بافت زیادت
شماره فقره از آن است
مطهر و نفیج باز و زود
سید با نفیج و نفیج
معدود زبان و قلماده
معقول و غیر معقول از
سبب سبب الیه

۱۲۱

نقدنا آن صفت را که
اصطلاح این صفت
است که بافت زیادت
راست عدد بافت زیادت
بیک عدد و با دو عدد بافت
چون یک عدد یعنی بافت زیادت
شماره فقره از آن است
مطهر و نفیج باز و زود
سید با نفیج و نفیج
معدود زبان و قلماده
معقول و غیر معقول از
سبب سبب الیه
نقدنا آن صفت را که
اصطلاح این صفت
است که بافت زیادت
راست عدد بافت زیادت
بیک عدد و با دو عدد بافت
چون یک عدد یعنی بافت زیادت
شماره فقره از آن است
مطهر و نفیج باز و زود
سید با نفیج و نفیج
معدود زبان و قلماده
معقول و غیر معقول از
سبب سبب الیه

در مژده عذرا و ملاحا بر طهرم	در مهندسه فقر و غنا صفر الوهم
در کاسه کدک نشان چشمم	در کوزه لذت شکنان شپشه زهرم
و آنجا که هنر جلوه فروشستایم	آنجا که ادب نغمه از دست مییم
در سلسله علت معلول کشیم	در هر سله جوهر فروم و یکیتار
دست اویم که شش کام قصیرم	پای طهرم در روش سعی تمامم
چون تیغ صنم کند شود و بیهیم	چون سجده بت گرم شود و ناصیه میم
درازجم و بلبل و از شاخ صغیرم	نخاشتم و خورشید خرد و در تیر با لم
حسنم که ز خویش بگریانیت گیرم	عشقم که بر آسوده دلان نیست گیرم
در حلقه لیلی که بهشت است میرم	در خانه و محفل که خراب است غبارم
با واهمه باریت و با عاقله پیرم	یا تا لحظه گل بریزم با سامه گلپیرم
و درین غمی ام که چپه با طهارت پیرم	در دل تویم که چپه با تا ضعیفم
و در تیغ زبان خامه تراشیده تیرم	در کاکتوسان لوح خراشیده ماهم
در پرده اندیشه خرد پیش ظهیرم	در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم
برداشتیم این نغمه که اعشی او جیرم	از اوچ سخن بهر فردین که بدن طهرم
در دام هشت تو قضا کرد آسیرم	طبعم ز غضب گفتند انهم نجیبم
از گوهر من شرم مکن کار بر طهرم	گرچه هر خودی شناسنی چه کانی
برگشتم ازین که در این لوح و سیرم	بر یافت عنان سخنم ز رخس طبعیت

مفعول آن

[illegible]

دوره اول

قوله في
قوله في
قوله في

ادب و ہر گاہ و ہر وقت

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

کرده و این را به صورت داده

سازمان نظامی و امنیتی
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح
تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

اراده کرده فایده
توله سینه
پایان شد و امیر

الہدیٰ
پوسٹا وین از کربلا
رویداد

طوطی که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را

او منیع عطوفت این مصدق ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم و دودمان جاه تو همسایه قدم در فوج حشمت تو سلیمانست یکدم و غلی باغ لطف تو بار و ضه را از بسکه خنجر تو رسانیدم به غم و آن گشت که بکینت کشد علم با تو هر دو گاه بمیدان نه قدم رنگ بقم گرفته سپهر جفا رقم خوش نگذرد بیم سنان تو بد شکم از تن باد حادثه این نیلگون آیند از قفا چو سپاه این در علم پرورده روزگار از نغمم از بهر یگراں من اکنون کند رقم این قصه ایسا بدعا ساز ختم مریح تو بر صحنه بهی کند رقم گریان ببقرا و گونسار چون قلم	او را سپهر گوی این نگرسی هست مشاطه و لایتش از ریب گر شود ای طوف بارگاه تو یایه شرف در باغ فطرت تو مستحکم است مست غرور در عروسان خلد را هرگز زمین نرم تو از خول نکشت آن کینه پروریکه بغض تو دمند با تیغ ره زگار کند قصه کارزار بهر شام که نه از اثر مهر خاوری چون کشته حکیم تو اندیشه کرده حفظ تو گرسنوں نشود برهم او شایانم که در دو غم و غصه متصل تا بر کنار خوان بود شکست من هر جا غم نیست که به تخیل من عرفی شکایت تو تنها پذیر نیست تا خامه خیال که نقاش معنوی خصم که هست رت عصیان پیشیا
--	--

طوطی که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را

طوطی که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را
 دین من که در قفس است / آه ای اگر گشت طوطی را

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم ان الله تعالى
 قد خلقنا من طين
 فاعلم ان الله تعالى
 قد خلقنا من طين
 فاعلم ان الله تعالى
 قد خلقنا من طين

قنداقان صدف درین
 ای ویکه کنعان صدف
 از دست این انار است
 بجز نیت و صفت عیال
 "قوله" قنداقان
 گفته اند که این
 قنداقان را یک
 بار از برای شکست
 در شکست قنداقان
 گفته اند که این
 قنداقان را یک
 بار از برای شکست
 در شکست قنداقان

ما را درم خریدید بلا که در روزگار از بهر جان خویش دعا کرد روزگار کنعان صدف و تریکه بهر کرد روزگار اما بدال که شمه جفا کرد روزگار ما را از هم بخیله جدا کرد روزگار آنما که در میان ما کرد روزگار خندید و خیل فتنه پا کرد روزگار آغاز عجز کرد و ابا کرد روزگار شرمند گشت عهد وفا کرد روزگار عدل تراضمان بقا کرد روزگار صوت نغم قرین صدا کرد روزگار بنیاد جمع برگز فدا کرد روزگار صد عجز بهر صلاح صفا کرد روزگار بشنو و حاجت تو روا کرد روزگار گویند جور کرد و جفا کرد روزگار	آورد در دهن بندگی مایه لبری شونجی که با وجود دهن بیم فتنش در مصر حسن اوت تان در ایگان عمر که شمشیرش شکست لم گشت آمیز شمشیر چو شیر شکرد او عاقبت هم روزگار داغ شود گریبان کنم گفتم چنان مکن شکایت بزم سخن چو فتنش که شکوه بد او بهیبرم چو فتنه یافتم شرم دم بد منش گفتم بقا دهن دستیت نیست باور هر فتنه که باز نمودم کدیس مکن هر فتنه که پیش گفتم که این بر آرد القصه نام داویرایا مچو شنید حرفی دعا و اور ما کن که نام او تا در زمان خاک نشینان ملک است
--	---

آواز دایه مراد است جز این مباد
 گایانک هزار قصر بنا کرد روزگار

این خطا با بسوی
 روزگار است یعنی روزگار
 این خطا با بسوی
 روزگار است یعنی روزگار

بنابر کلمات الدارین آسمان شب تنگ
 اگر بساحت میدان او در آید غم
 درین هوس که رود همچنان افسوس
 چندی که بگاه جنت گسی شاید
 سبکو یک چنان برده بزخمه تار
 اگر کشد مثل طے ساحت اضدا
 و گر کشد بے نسبت در تنگ بسو
 زمانه گفت نه آسمان قوس قرح
 ستاره گفت که ایک پیهر چشمه
 حساب طل اعل در فضائید انش
 خرد و انش افکار گفت منکر شد
 منش معارج افکار گفتم نجم سام
 منم که شیشه ام از لوح مدعا یزگ
 بزیر سایه طوبی غنوه ام یعنی
 پیو را بایش تسلیم نمیکه کرده مدام

[illegible]

مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت

مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت	مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت مجلسه معطوفه کرامت دارنده معطوفه کرامت
--	--

در حال تفویض انسانیه

دران یار که نادمی بنود آبخانی که عین جمعی داری گمان انانی عظیم درو داری بشکیبانی بجاه و نیل درافتی چو دیده بکشانی تو خود ز گوشه مسند فروغی آئی کلاه گوشه دانش بشتی بنیانی تو تندستی بر مویانی افزائی که هر رنگ بکفت حاضر تو میانی	شکست رنگ شباب بنود رعنائی بگیر تم که چه دار و ماندت نی رود خراب کرده جلی و فارغ از دانش اگر آینه بینی ز شرم زشتی خویش زمانه بهر تو تابوت مید بکمال هزار مخطوطه دار بآستین زنتار شکسته اند و دواشان همگی شکستی گو که چو بر ایسم موصول از سنگ
--	--

۱۵۱

آه مخطوطه یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در
یعنی نریب و در

مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت
مجلسه معطوفه کرامت
دارنده معطوفه کرامت

۱۰ قوله است دل از عرش که از عرش
 ۱۱ قوله است ستم دوست که در خلد
 ۱۲ قوله است غلط سیر که در قدسم
 ۱۳ قوله است عروسی که هر جلوه خویش
 ۱۴ قوله است گوش کن تا بگویمت از غیب
 ۱۵ قوله است آمدی باد و کون یعنی لیک
 ۱۶ قوله است صورت مانده وقف ماکردی
 ۱۷ قوله است آمدی مبتلی ز استعداد
 ۱۸ قوله است آبرو یک تشنه اش ملک است
 ۱۹ قوله است کشته ریشمیکه مصلحت نیست
 ۲۰ قوله است هر کجا بخیمه بوس دیدی
 ۲۱ قوله است هر کجا تخم آرز بر چپیدی
 ۲۲ قوله است جاس عجز و نیاز و کبر و یا
 ۲۳ قوله است در مقامیکه روح می لغزد
 ۲۴ قوله است هر که از طبع هرزه سر برزد

قطعه در لغت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

۱۰ قوله است ستم دوست که در خلد ۱۱ قوله است غلط سیر که در قدسم ۱۲ قوله است عروسی که هر جلوه خویش ۱۳ قوله است گوش کن تا بگویمت از غیب ۱۴ قوله است آمدی باد و کون یعنی لیک ۱۵ قوله است صورت مانده وقف ماکردی ۱۶ قوله است آمدی مبتلی ز استعداد ۱۷ قوله است آبرو یک تشنه اش ملک است ۱۸ قوله است کشته ریشمیکه مصلحت نیست ۱۹ قوله است هر کجا بخیمه بوس دیدی ۲۰ قوله است هر کجا تخم آرز بر چپیدی ۲۱ قوله است جاس عجز و نیاز و کبر و یا ۲۲ قوله است در مقامیکه روح می لغزد ۲۳ قوله است هر که از طبع هرزه سر برزد	۱۰ قوله است ستم دوست که در خلد ۱۱ قوله است غلط سیر که در قدسم ۱۲ قوله است عروسی که هر جلوه خویش ۱۳ قوله است گوش کن تا بگویمت از غیب ۱۴ قوله است آمدی باد و کون یعنی لیک ۱۵ قوله است صورت مانده وقف ماکردی ۱۶ قوله است آمدی مبتلی ز استعداد ۱۷ قوله است آبرو یک تشنه اش ملک است ۱۸ قوله است کشته ریشمیکه مصلحت نیست ۱۹ قوله است هر کجا بخیمه بوس دیدی ۲۰ قوله است هر کجا تخم آرز بر چپیدی ۲۱ قوله است جاس عجز و نیاز و کبر و یا ۲۲ قوله است در مقامیکه روح می لغزد ۲۳ قوله است هر که از طبع هرزه سر برزد
--	--

۱۵۳

۱۰ قوله است ستم دوست که در خلد
 ۱۱ قوله است غلط سیر که در قدسم
 ۱۲ قوله است عروسی که هر جلوه خویش
 ۱۳ قوله است گوش کن تا بگویمت از غیب
 ۱۴ قوله است آمدی باد و کون یعنی لیک
 ۱۵ قوله است صورت مانده وقف ماکردی
 ۱۶ قوله است آمدی مبتلی ز استعداد
 ۱۷ قوله است آبرو یک تشنه اش ملک است
 ۱۸ قوله است کشته ریشمیکه مصلحت نیست
 ۱۹ قوله است هر کجا بخیمه بوس دیدی
 ۲۰ قوله است هر کجا تخم آرز بر چپیدی
 ۲۱ قوله است جاس عجز و نیاز و کبر و یا
 ۲۲ قوله است در مقامیکه روح می لغزد
 ۲۳ قوله است هر که از طبع هرزه سر برزد

۱۰ قوله است ستم دوست که در خلد
 ۱۱ قوله است غلط سیر که در قدسم
 ۱۲ قوله است عروسی که هر جلوه خویش
 ۱۳ قوله است گوش کن تا بگویمت از غیب
 ۱۴ قوله است آمدی باد و کون یعنی لیک
 ۱۵ قوله است صورت مانده وقف ماکردی
 ۱۶ قوله است آمدی مبتلی ز استعداد
 ۱۷ قوله است آبرو یک تشنه اش ملک است
 ۱۸ قوله است کشته ریشمیکه مصلحت نیست
 ۱۹ قوله است هر کجا بخیمه بوس دیدی
 ۲۰ قوله است هر کجا تخم آرز بر چپیدی
 ۲۱ قوله است جاس عجز و نیاز و کبر و یا
 ۲۲ قوله است در مقامیکه روح می لغزد
 ۲۳ قوله است هر که از طبع هرزه سر برزد

هر کجا خواست شاد مطلب
 هر کجا شهوت نمود بلبلیس
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ

شوق برق کشتا فرستادی عصمتش رو نما فرستادی فتنه در کربلا فرستادی کاسه شور با فرستادی گریه و رنج با فرستادی صد شکم است با فرستادی صد طبق است با فرستادی به گلو دغا فرستادی به سیر مدعا فرستادی به شمار خطا فرستادی بحساب قضا فرستادی به گریبان ما فرستادی چه سیرغ فنا فرستادی به جرم ریا فرستادی به عیان فنا فرستادی بهم برآب و هوا فرستادی چه به وار البقا فرستادی	هر کجا خواست شاد مطلب هر کجا شهوت نمود بلبلیس از تقاضای نفس بر حسرات کبریت افرو و دگر بد روشنی چشم بر جسته بهشت بود هر کجا فقر میرز بانی کرد هر کجا دعوت تقسم بود از دود مایه کلیسای امید هر کجا فوج از تعلق بود بد نمایی گرا در کسی سزد نار و آتش که از تو صادر شد هر کجا گردیم نیرا به بود پر تو نور صبح اول خیر شمع ایمان خانه در روشن تا بصیادت شباب حیات اینک آب و هواست تاریک زان جواهر که استن از دود
---	--

فی خودی است به طبع
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ

هر کجا خواست شاد مطلب
 هر کجا شهوت نمود بلبلیس
 از در آینه کبریا بلفظ
 از در آینه کبریا بلفظ

نهادی کنایت از شرفی
 قیله چون فلان گفت
 معنی باطنی و سکون
 بود در دوزخ و بهشت
 معنی که منظر اعم بآزل
 امی معنی که منظر اعم بآزل
 معنی که منظر اعم بآزل
 معنی که منظر اعم بآزل

چو نقشبند زینت دنیا نیامدی	هم سیرت تو زیور دین است گوشت
نار و ک نهار فقی و طوبی نیامدی	کعبه بود که چمن چمن بهشت جاہ
از روزین قمر تماشا نیامدی	صدرب یافت سخن خاک هیچگاه
با گنج شایگان بسودا نیامدی	تفروخت مشیت خاک طبع سحر کس تو
کر جمیع مظاہر اسمانی نیامدی	چون من گفت منظر باذل منم بگو
جز تو تیا به چشم نر نیامدی	بر صحن سماں چو فرو آمدی بام
در سلک نظم کون مثنوی نیامدی	آه نهار و لیل تو بر اشتب جو
اندیشه ابدین مثنوی نیامدی	از غایت یگانگی در هجوم شوق
لے آنکه جز بکام احب نیامدی	فرو و من منظر افلاک آسے مسند
جز نکسته پرور و دم عیسی نیامدی	میجو شد از لیم سخن گوش کن تو
گفتی که اینک دم تانیامدی	رفتی بصید بحر و جمشید و زرگا
گویم بدل بسو که فردا نیامدی	از بسکه نا امید زود آمدن شوم
کر شوق مردم تماشا نیامدی	گر شاه مانع است میاگر چه گویم
ایں بسکه پیش آؤم تو نیامدی	دروا غم از کشته دیر آمدن کنی
فایز رنگ بیت مانیا نیامدی	باز آئے و سایه بر سر کن در بهما

قطعه در شکایت روزگار

عزنی آفاقا گریه کن شاید	کس کس خاکدان خراب شود
-------------------------	-----------------------

نهادی کنایت از شرفی
 قیله چون فلان گفت
 معنی باطنی و سکون
 بود در دوزخ و بهشت
 معنی که منظر اعم بآزل
 امی معنی که منظر اعم بآزل
 معنی که منظر اعم بآزل
 معنی که منظر اعم بآزل

بیا اے بخت گردان منبشیں
 کہ در باغ فرو چیدیم محفل
 کہ امی باغ باغ وصل و لدار
 ز بے باغی که برگ لاله او
 بزیر سایہ سرو و گل و بید
 کہ دروے عنایہ کردنا ہمید
 کہ آتش میزد در جہانم بشید
 ز ندایی بحین باہ و خورشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اگر عدل اگر عدل
آه که اگر عدل
سپهر آن همه را تو نه به عدلی کرد

بخیل طبعی دوران دست دشمن بین
که در عدل چو تو نا کس به بخیل کرد
عدل با علم منقسم گردد
تتمت و طعنه نهزم گردد
قصر تقوایش نهضم گردد
ز ان گل اندام منضم گردد
مردود در گور محترم گردد

۱۶۶

اگر عدل اگر عدل
آه که اگر عدل
سپهر آن همه را تو نه به عدلی کرد
بخیل طبعی دوران دست دشمن بین
که در عدل چو تو نا کس به بخیل کرد
عدل با علم منقسم گردد
تتمت و طعنه نهزم گردد
قصر تقوایش نهضم گردد
ز ان گل اندام منضم گردد
مردود در گور محترم گردد

اگر عدل ترا داشت کینه کمتر شد
بخیل طبعی دوران دست دشمن بین

قطعه

اے که از تمیت مؤثر تو
بشنوای قطعه که لطافت تو
دل عرفی نگر که از شهوت
شاید عصمت از تنگ دری
که گریش بر مزار افتد راه

قطعه

اے وفا پیشه یار هم مشرب
نه دعای تهی که در عیش
عند لب لعلیت گلریز
ز آنچه گویم بسوزد از من لب
پاس این شیوه دار تا گویم
من گل تازه تحفه کردم تو

لطف کردی و ای من منت
به گرفتگی شما فرستادی

ہستی یعنی انور شمس است
 آہ ای بختال گم فخر
 وشن تو عالم ملکوت می
 افتد باین مدلاک
 بجای تو تیا میاں شد
 آہ ای بختال گم فخر
 وشن تو عالم ملکوت می
 افتد باین مدلاک
 بجای تو تیا میاں شد

ترکیب بند

تھو نفیس نغمہ زامبار کباد	نواے مہج کہ سنجی دلا مبار کباد
بلند نغمہ تری ایں فوا مبار کباد	ہمیشہ نغمہ شنو عرش بود یکا
چہ چشم معنویاں تو تیا مبار کباد	فشانے از نفیس گم و دبر ملکوت
سخان مان معانی صلا مبار کباد	رہنڈل ناطقہ گنج معانی افشان
بجیٹ دامن رض و سما مبار کباد	ز مخزن خج و تیریش جواہر مہج
ترقشانی نخل دعا مبار کباد	کناز و لمت از میوہ دوام پست
سماع مہج و قبول دعا مبار کباد	ز حکم آن کشا آب گوہر شریز و
کشایش گرہ مدعا مبار کباد	رضاء بوسہ فتی زرد و شاد
میں جو و تراکیما مبار کباد	عسیر نسبت مہج بحیلت افشانند
کہ نصب پیش و عمل عی مبار کباد	بچشم اعلیٰ ازین کھل شدہ ریز و جو
بہانہ گیری طفل مہو مبار کباد	ز بہر دایہ جوئے فروزہ صدناز
ہوس فشانے ما بر عطا مبار کباد	مبارک ست ہماریزش سجا عطا

ز نام داور عالم دیر بکشا یند	ہو اے مہج کہ در مغز روح پیچا
بایں لوش کہ دی کام باز گامی چند	زمانہ مجت جوئے کہ در میان آد
کہ عالم از گل اندیشہ ام گلستا	
کہ دعوتش ز رہ صدق عین برما	

ختم کردہ و کاف از ان کلام و کاف در دنیا پناہ است
 کہ گویان ز دنیا
 کہ گویان ز دنیا
 کہ گویان ز دنیا

این قوله زیاده است
اولی که در دوم بیانیه
چهارم که در اول آورده
چهارم که در اول آورده
چهارم که در اول آورده

رنجیکه طنطنه بنوا از در پچه حکم	که باد برود و دیوار جوشش مان است
که هر حکم نویسد که سبیل طوعش	طرا کردن گدنگشان در مان است
طواف کعبه جشن که میکند ایام	که بدین بایه نود و نود و نود و نود
ز بهمت طلب باز دار مطلب شد	که تشنگی بدل سیراب حیوان است
که ز ارس است که در کعبه شریعت	ردای نسبت زینت ایمان است
ز حد گذشت تجا بل صریح گو خونی	در کنایه برآورده عقل حیران است
بگوئی نام خداوند و اعتراض کن	که عقل چو ششاست که سخت دان است
بگو که سیر اقبال و ظل اکبر شاه	بگو که قبله اعمال خاندانان است

بگو و یک زبان بشهید تاب بشو
بگو و یک خستین بهفت آب بشو

اگر نهیب بد چرخ و از گول کرد	و اگر عتاب کند آفتاب خول کرد
فلک مزه با او که چرخ شکند	قضا بمشوه با او که چرخ چرخ کرد
گرا از سفینه حکمت چنین آید فال	که فتنه را اثر تقویت فردا کرد
غبار حادثه ریزد بر همه چندان	که در بساط جهان زره به ستون کرد
و اگر بفال آید که از شراب نشاط	چنین تبریت هر لاله گول کرد
عنان فتنه بکند که تیر بهن مرده شود	گلوی غم نفشارد که مشیت خول کرد
بگو و کوچی نطقش بوی ده رفیق	لب مسیح بد ویزه نسول کرد

فقی گردد و بخار حادثه آن
قدریه در پی یازد که در
جهان زده که ضعیف است
چون که که بیستون فوی
گردد و در ۱۱۲
فقی گردد و بخار حادثه آن
قدریه در پی یازد که در
جهان زده که ضعیف است
چون که که بیستون فوی
گردد و در ۱۱۲
فقی گردد و بخار حادثه آن
قدریه در پی یازد که در
جهان زده که ضعیف است
چون که که بیستون فوی
گردد و در ۱۱۲

این قوله زیاده است
اولی که در دوم بیانیه
چهارم که در اول آورده
چهارم که در اول آورده
چهارم که در اول آورده

[illegible]

برای بهمان بر دیاری تو
 کوه جودی و کوه الوند
 از ذرات هوا سیر بلند

<p>عروس حکم تو لیلی زمانه مجنون باد گسته دائره مانند حلقه نول باد ز دژهای هوا سیر اوج نامون باد بروز حشر تسلی فروش قارول باد بجوید پرچم اخیل فتنه مفتول باد هزار جایتگاه کف لباس گزول باد چو بر در تو فشانند در مکنون باد اگر چنیست فروزیش ممکن افزول باد تو خود بگوئی کزین دلفریب چول باد بسکک ح تو خود نظم گیر مودول باد رخسار بادیه تحسین شاه گلگون باد</p>	<p>بالتفات تو یارب کون مقرون باد ز خط حکیم تو گر یابرون نهد گزول جهان حلم ترا کوه جودی الوند ز بسکک گنج هوس دشمنیت بخاک برد و میکشاید در محبت بد لبری خیر بدوش جاده تو هر جامه که از تنگی بخوم سبجه که در بحر سمیت صد اند دعا بکام عطایت کنم از طعم بحسن شاد بد عسدت دعایارم کرد هر آن عبارت شریک شرح انشاید بدو فیاض عرفی بهر دانشانی</p>
--	--

بیابان ای بالای بیابان
 باد افق طله قوه
 ز بسکک گنج هوس
 بسکک گنج هوس
 بزرگواران هوس
 قیامت باغش تشریف
 باد و کرم کس با اندودن
 بجنس قوتی بیرون
 طله قوه قوتی بیرون
 ۱۷۲

لیم گناشت دعا گرچه این نه آئین هست
 گناه لب نبود مجرم جوشش آئین

ترجیع بند

<p>سبحان الله ز حسن بیچوں قد تو بلائے طبع موزوں</p>	<p>اے حسن تو بر ترا چہ و چوں لعل تو فریب اہل ادراک</p>
--	---

بخت تری تو مانند صدق
 از تو جزو دانشان
 بچو در کونون معجز
 طله قوه قوتی بیرون
 ای لب من عار توقوف
 ساخت آئین است
 غلاف آئین است
 آئین گفتن است
 بعد دعا آئین ہم حضور
 است

دواؤ معروفہ سے کہان زانی کن دوا کا فارسی دوا
سندھای مقبول فیض دوا کو دینی قدر
کوئی کان فارسی دوا

[illegible]

آن دیں ہستی "کہ قولہ دل بر سر
 دل بر سر ہستی "کہ قولہ دل بر سر
 دل بر سر ہستی "کہ قولہ دل بر سر

باور نہ کنی کہ بے خیالت | ایک لحظہ بود سر آرام تو

چوں دست نمد ہر وصال
 دست من و دامن خیالت

دل بردی و در کمین دینی	با عاشق خود چسپا چینی
برخوں دل و دیدہ از تو تاکے	در بند خیال آن واپنی
دل بردی دین جان شیریں	دیں طرفہ کہ باز در کمینی
سر ویت کہ جلوہ میکند ایں	باقی تو در قبائے چینی
برگر دو حلقہ بستہ خواباں	چوں خاتم حسن رنگینی
حسن تو ز مہر ماہ بگشت	خورشید سپہر ہفت مینی
چند آنکہ وفائے تو نمودم	از تو برسد جفا و کینی
اے آنکہ ز کبر و ناز ہرگز	سوئے من مبتلا نہ بینی
وصل تو کجا شود میسر	با ہچوئے بکوانشینی

چوں دست نمد ہر وصال
 دست من و دامن خیالت

آں سرو زار قدم کشیدہ	جائے سخن بدے شنیدہ
زد آبلہ پایے طفل اشکم	از بسکہ بکوئے او و دیدہ
در سینہ نگیرد آرام	آں دل کہ بہ زلفش آرمیدہ

من دای آبلہ زلفش
 در سینہ نگیرد آرام
 در سینہ نگیرد آرام
 در سینہ نگیرد آرام

۱۸۰
 دل بردی و در کمین دینی
 با عاشق خود چسپا چینی
 در بند خیال آن واپنی
 دیں طرفہ کہ باز در کمینی
 باقی تو در قبائے چینی
 چوں خاتم حسن رنگینی
 خورشید سپہر ہفت مینی
 از تو برسد جفا و کینی
 سوئے من مبتلا نہ بینی
 با ہچوئے بکوانشینی
 چوں دست نمد ہر وصال
 دست من و دامن خیالت
 آں سرو زار قدم کشیدہ
 جائے سخن بدے شنیدہ
 از بسکہ بکوئے او و دیدہ
 آں دل کہ بہ زلفش آرمیدہ
 در سینہ نگیرد آرام
 در سینہ نگیرد آرام
 در سینہ نگیرد آرام
 در سینہ نگیرد آرام

[illegible]

برقص فلک فرو نیاید
خیاط ازل قبای خود بی
گفتم که بدامنت ز نعمت
دامن ز کفم کشیده رفیق
من دست ز دامنت ندادم

مرغی که ز بام او پریده
برقامت و لکشت بریده
از شوق تو جیب جان ریده
اے آهوی وحشی رمید
من بعد بقامت خمیده

چوں وست نمید بد وصال

دست من و دامن خیالت

تاج کے زخم تو زار گروم
 بر باد تو خون دیدہ بارم
 سیلاب غم گذشت از سر
 خواہم کہ ز خود بگاہ جولاں
 کار میں بقیہ راج عشق ست
 زینہاں کہ شد مفسانہ عشق
 در کوئے تو عزتم ہمیں بس
 و انتم نہ رسم بگرد و صلت
 و نبال تو ہچو باد تاج کے
 دیوانہ و بقیہ راج گروم
 از فکر تو دلفکار گروم
 لے رفت کہ بر کن ار گروم
 گرو سیراں سوار گروم
 دیگر چہ پئے چہ کار گروم
 افسانہ روزگار گروم
 کہ دولت عشق خوار گروم
 از ہجر تو گر غبار گروم
 رگشتہ و خاکسار گروم

دست من و این خیالت

چوں دست نمید بدهالت

111

فقد بلغنا دارم والكر دور
خامس عشر نيا بدو فخال
داسن صوات شالي بگرم
دسلي خاطر نضطر فود
ازال داسن سافم
والندرم
فقد سيباب غم
برائكم اي رفت تفسير
گرفت ستا وگفت
است سيباب غم اندرم
در شتا از غم
توله

از دست خود را بیدار کنم که
 بگویم آنرا دوست دارم
 از محبوب خود کرده که
 بگویم آنرا دوست دارم
 از دست خود را بیدار کنم که
 بگویم آنرا دوست دارم
 از محبوب خود کرده که
 بگویم آنرا دوست دارم

مطبوعات خان شیخ مبارک علی تاجرتب اندرون ہاری روازہ لاہور

نام کتاب	مضمون	قیمت	نام کتاب	مضمون	قیمت
پایم مشرق (اقبال)	جواب دیوان المانوی گوئیے فارسی	۲۰	پیر بہترین کتاب مشمولہ امتحان فنی	عروض سلفی فارسی	۲۰
اسرار رموز	خوری و خود داری سبقتی ہر یکجا	۱۶	عروض بہترین کتاب مشمولہ امتحان فنی	بحر العرفش اردو	۱۶
طلوع اسلام	وہ نظم جو حاکم اسلام لایک کہ جس میں شیخ	۲۰	امون رشید کے حالات زندگی	المامون	۲۰
فریاد امت	مشہور و مقبول نظم	۲۰	سوانح عمری حضرت عمرؓ	الفاروق	۲۰
نالیہ شیم	"	"	مشمولہ امتحان فنی فاضل ایم۔ اے فارسی	غنیہ نظیری	۲۰
چپکلی داود و نانا علی	"	"	"	رباعیات ابوسعید الخدری	۲۰
شکوہ ہند	"	"	"	ترجمہ رباعیات	۲۰
مستس حالی	"	"	"	مختصر ہر نظامی	۲۰
زمر عشق (دشوق کھنوی)	"	"	مشمولہ امتحان فنی فاضل ایم۔ اے اویں	مقامات حمیدی	۲۰
امتیاز (ابوح گیدی)	اخلاقی نظموں کا مجموعہ	۲۰	"	ترجمہ مقامات حمیدی	۲۰
مرویس (از مرزا جعفر)	فارسی ڈرامہ	۱۲	"	حدائق البلاغت	۱۲
حکیم نباتات	"	"	"	البلاغت طبعیاتی و نباتی	۲۰
یوسف شامی پرنسپل	ناول جدید فارسی مع ترجمہ انگریزی	۲۰	مشمولہ امتحان فنی فاضل	جہانگیر نادر	۲۰
سرگزشت لفظ از لفظ	متن و ادبی لفظوں کا معنی و تحقیق	۲۰	"	ترجمہ الباقی الفضل و فضل	۲۰
رباعیات حاکمی و سحابی	جدید ہے اسے کورس فارسی کا ایک حصہ	۲۰	"	دفتر اول سوم	۲۰
انتخاب مخزن حصہ دوم	مختصر کی دوسری زبردستی انتخاب	۲۰	"	قصائد کافی الف۔ ب	۲۰
سوم	مجموعہ مثنویں شیخ عبدالقادر صاحب	۲۰	"	شرح اخلاقی جلالی	۲۰
دیوان میر و درو	مشمولہ امتحان آنرز اردو پنجاب یونیورسٹی	۲۰	"	خلاصہ شعر العجم	۲۰
قصائد فوق (ذوق)	"	"	"	الاہیجا خلاصہ شعر العجم	۲۰
نقش بدیع (بابت عربی)	جہانگیر کا دوا باری کا لفظ زخیرہ	۲۰	"	غالب کی مدح کا اور اس کا پرمعققات دیوبند	۲۰
سطح الباقی	دیوان غالب کی جدید بہترین شرح جلد سے جلد	۲۰	"	انجم الامثال ہزار سے زائد ضرب التیس	۲۰
اردو معانی مرزا غالب	سکینہ مقامات کا مجموعہ قیمت	۲۰	"	اخلاق حسری میر اخلاق جلالی	۲۰
وردہ نادر و شریعہ ناؤ و شریعہ	مرخیس از سید اولاد حسین شاہ بلوچی	۲۰	"	تسمیہ ابخ اقبال ایم۔ اے	۲۰
خاتونہ معانی فارسی	ان میں اکثر امتحان میں آچکے ہیں	۲۰	"	رباعیات بابا طاہر	۲۰

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

